

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228774**

UNIVERSAL  
LIBRARY



هو

لقد

نزد الله اقدر  
نزد الله اقوى

و در عهد دو علی خست  
روز آهسته و ن آهسته  
قدر قدرت بیون شاهنشاه  
جمجاه ایامان ه سلطان ضا  
ناصر الدین ه قاجار کد نه بکده  
و سلطان به نور طبع ارا  
و کردید خیزه

عطا

از حاجی ملا احمد رزاقی متقین

بسم الله الرحمن الرحيم

بشنوید این داستان از راه  
 مالک الملک جهان ملک جان  
 جمعه را سر در خط فرمان  
 بود او سالار و دیگر پاسبان  
 دگش و نفرز و ریا طوطی  
 طوطی شیرین زبان و جان فزا  
 طوطی نکاحش صده ملک و جم  
 کاه و دامان شاه ترم

ای رستمیان شنو این داستان  
 پادشاهی بود در ملک جهان  
 جمله شاهان غاشیه کردان  
 استانش پادشاهان پناه  
 در ملکستان بود او را طوطی  
 طوطی خوش خلق و فرخ نصیب  
 استانش کسکه مضر رفیع  
 جای او کماهی کستان ارم

بشنوید این داستان از راه  
 مالک الملک جهان ملک جان  
 جمعه را سر در خط فرمان  
 بود او سالار و دیگر پاسبان  
 دگش و نفرز و ریا طوطی  
 طوطی شیرین زبان و جان فزا  
 طوطی نکاحش صده ملک و جم  
 کاه و دامان شاه ترم

بشنوید این داستان از راه  
 مالک الملک جهان ملک جان  
 جمعه را سر در خط فرمان  
 بود او سالار و دیگر پاسبان  
 دگش و نفرز و ریا طوطی  
 طوطی شیرین زبان و جان فزا  
 طوطی نکاحش صده ملک و جم  
 کاه و دامان شاه ترم



ببر که شد معشوق عاشق بیزب  
عشق عاشق هم ز غلب عشق او  
کبر با عاشق بود لیک ای غم  
این سخن اگر کسی خواهی بان  
که نبود حیثیت سلطان  
کبر و ناز و بیه زیبای آن  
خبر و بیان پرده بر میداشد  
پرده بر خود میدیدند نمی  
رویشان بوی عاشق زود  
میزدندی فاش بی اندازه  
آری آری عاشقان بر این  
عشق معشوقان ولی عشقها  
حسن را جان بخشی و دلدار است  
حسن خوبان پرده شد بر حسن  
ورنه عشق دلبران افزونتر است  
عاشقانرا عشق کبر باشد مکی  
دوستی با بر که داری ای سپر

در دل و عشق شورانگیز نیست  
کشته بیاون کشاکش هم از تو  
گاه را بسنگ که آید سوی او  
روح بسم و بچگونه بچوان  
وان ساعتمای بی پایان حسن  
دور باش خود ناهمای آن  
مالها از سینه می افزا شد  
سوی عاشق میدویدند همی  
آبشان از آه او پردرد بر  
کوس رسوائی بلند آوازه تر  
عاشقند عشق باشد بر دبار  
عشق خود آتش مزاج و نجات  
عشق را خصلت همه خوشاوست  
عشقشان جستان آمدنشان  
لیله از مجنون بسی مجنون ترا  
عشق معشوقان بود صد شیک  
باشد او را هر بانی پشتر

بر که شد معشوق عاشق بزمست  
 عشق عاشق هم ز جذب عشق او  
 کبریا عاشق بود لیک ای عمو  
 این سخن اگر همی خواهی بیان  
 که بنودی چشت سلطان  
 کبر و ناز و بیهوشی ای آن  
 خبر دیوان پرده بر میداشتند  
 پرده بر خود میدردند نمی سپهر  
 رویشان بونی عاشق زرد  
 میزدند فی فاشش به انداز  
 آری اری عاشقان حسن یار  
 عشق معشوقان ولی عشقش  
 حسن را جان بخشی و دلدارست  
 حسن خوبان پرده شد بر نشان  
 ورنه عشق دلبران افزونتر است  
 عاشقانرا عشق کرباشد یکی  
 دوستی بابر که داری ای پسر

در دل و عشق شور انجمنست  
 کشته پیاوین کشاکش هم ازو  
 کاه را بسنگ که آید سوی او  
 روی جسم و بچونه بنجوان  
 وان ساعتی به پایان حسن  
 دور باش خود غامضی ای آن  
 مالها از سینه می افزاشند  
 سوی عاشق میدویدند می  
 آهشان از آه او پردرد  
 کوس رسوائی بلند آوازه تر  
 عاشقند عشق باشد بر دبار  
 عشق خود آتش مزاج و نجاست  
 عشق را خلعت همه خوشنواست  
 عشقان جستان آمدنشان  
 لیل از مجنون می مجنون تر است  
 عشق معشوقان بود صد شکی  
 باشد او را هر بانی پشتر







از بلا و محنت ازادست کند  
او کزونی اذکر کم از قرآن بخوان  
تا نیا یکس آن خبریادرت  
نام او بر لوح خاطر مینگار  
سینه را در یای پست او کند  
دل آن ده کان دلت داده ویش  
قدر دل شناس از دانش ید  
خلوت سلطان صاحب حشمت  
خار و خس در سینه سلطان  
مهرز شیطان نمودن کی روا  
طوفانگاه قدسیان بران  
ماه تابان همان کردی بیخ  
چار راه کوچ و باز ارشد  
اچنخ داری دل مگو بهر خدا  
کز نیا دیورت دل را کجا  
سینه یا صطلع انعام این  
میزند میراند شس از هر طرف

اینها که می کشد که می کشد که می کشد  
که می کشد که می کشد که می کشد  
که می کشد که می کشد که می کشد  
که می کشد که می کشد که می کشد

[illegible][illegible]



آن که در خدمت او دادند و از آن  
که در خدمت او داشتند و از آن

مخول در غول سباع اندر سباع  
دری اردی هشتصد و سی  
جمله راه خانه صیادان  
یار و دسوی مشیای سوی دام  
و ذر آن ویرانها جندان بزرگ  
برهاک طوطیان بسته کمر  
خو نشان باک آن آهنجست  
دامها کس کرده بر روی زمین  
طوطیان را بال و پر شکسته اند  
عزم بر کسب بنی آدم صمیم

در زمین بجز خلافت آفرید  
تا ملک جلد آردشش سجود  
سرسرینا و نذر احاطت بر زمین  
آنگه گوید آن کسبم آن تویم  
کز کوبیم سجده شیطان کنیم  
شرک بنود ملک توحید است و بن





چون بخویش آیم خجل باشم از  
لاجرم از دیدن جان کور بود  
پس ز امر اسجد و اگر کن کشید  
کردنش را طوق لعنت شد و بن  
لعنت من بر تو تا روز نشو  
دور از درگاهم ای مغرور شو  
آن لعین را از صف روحانی  
باقدی خم گشته از بار کناه  
آن شد انگو غره شد از نور خو  
سرگون آخربچا می دشد  
بنده را با خوشی تنی چکار  
از دور مولای خود سطرود شد  
هر دلی اندر خور اندیشه است  
که تواند دوخت و پیاو زری  
آتش اندر کوره شش افزون  
هم شود خود غرق کشتن

قصداً نہ کر کہ گفت و شنید و محاورے جو مرا با اعلیٰ حضرت

هر چه گویم شیخ جان را می  
 دید شیطان بسی بی نور  
 کور بود و جان آدم را ندید  
 سر ز امر حق چه پید آن لعین  
 گفت او را حق که امی مت غرور  
 از میان جنین پاکان دور شو  
 پس بیک قهر را ندانند از زمان  
 باد از ظلمت عصیان سیاه  
 این سندی ای گنبد مغرور خویش  
 هر که باز جد خود پیرون نهاد  
 بنده باید پیش خواجه خار و زار  
 چونکه بند خویش را مردود شد  
 آری ای هر کسی را پیشه است  
 شغل پالان که بود پالانگری  
 کفنی را پیشه کلغن سوختن  
 که بکششانی آید و رویش  
 فصلی از کتاب که گفت شغل در صایه بوی مرا با علی بن ابی طالب

چون بخویش آیم چمن باستان  
 لا جرم از دیدن جان کور بود  
 پس ز امر اسجد و اگر کنشید  
 کردش را طوق لغت شد برین  
 لغت من بر تو تا روز نشود  
 دور از درگاه اسمی مغرور شو  
 آن لعین را از صف روحانیان  
 با قدی خم گشته از بار کناه  
 آن شد آنگونه شد از نور خویش  
 سرگون آخر بچا می در شد  
 بنده را با خوشی منی چکار  
 از در مولای خود مسطرود شد  
 هر دلی اندر خور اندیشه است  
 که تواند وحش و پیاو زری  
 آتش اندر کوره شش افروختن  
 هم شود خود غرق هم شستن

[illegible]

بار دیگر بر مدار ای تمسخر  
راه بس در دراز و چون  
سر بر راه تو کوهت و گل  
سنگلاخت و کربوه حله راه  
هر طرف دزدان چاکب درخس  
پشته از کشته در هر گز  
اندر آن پیدانه پیدای پاک  
هر که پیش آید که من قسم دل  
عاقبت منی که غول رهبرست  
چونکه انیزه ای سپرد راه  
در شتاب اندر انیزه کاروان  
رفته مسلمان تو شما ماند  
منواله بملاله حسنه  
پای من لنگ وره دشوار  
مرکب از دستم غان کوفت  
کاروان چون رفت تو امانند

انگشت ای که اهل دو  
انگشت ای خضر که گردگان  
انگشت ای و نجیب دای سلطان جهان  
انگشت ای و نجیب دای کرمان بین  
دیده بدید از رخ چون در جاب  
خند باد آفت برون از نور چرخ  
مهر کوکواران جهان را شکست  
زاد زبون از زبان

|                                                                                |                                                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>غزل کن از عالم عسال را<br/> سینه سفینه از چاک کن<br/> دمه حسرت مهر سوخت</p> | <p>برض خود بر تن دجال را<br/> ظلم و ظلمت را از عالم پاک کن<br/> الغرض آن جنبه بصیرت اوقا</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------|

رجوع ما نمت فضلك وكره

ناکهان کرکی زکمره رسیده  
 نعره شادی برآورد و  
 کوکبت اکنون برآمد از دوا  
 ساز می ایستاد  
 هم ازین خرمیخیز و هم باین  
 آمده از حرص و شره زود  
 دیده بخدا آن خرد و دانا  
 دید بر بالین خود کر که کهن  
 کشت با خود تا بود جان در بدن  
 چون که مردم هر که درد کوید  
 تن که باشد خاک را می خاست  
 کو باشد تن چه تن را جان نماند  
 جان جو از تن رفتن کو خاک نشو

[illegible]

کبذ از اراده و عصبانی  
ز خالص بود صاحب غم  
صاحبین بود و غم  
کشت بسیار نظر دارد  
بین انداختن  
آه و غم  
جایی من از خادو حسن

فوقه که می دانم پالان چو مندرنگ  
نخل کردی از دای خندان  
نعلما این نخل را به صاحب  
بکن زار جسم حال پای من  
چون بیند آن صدف در  
سای پر گردید و آن کج

ای چه مردانه نازن کنه شده  
از طبع محبت بیان عشق و دانه دانه  
ای بانی از طبع محبت بیان عشق و دانه دانه  
ای چه مردانه نازن کنه شده



کار دو روز از اشتهاری داده اند  
هر که باز کار خود پیر و پنهان  
میان پند هر کس از پیر شده بود  
کسب هر کس را معین کرده اند  
که بدست مردستی کارشان  
از چه کردی پند و دوزی ای  
این چرا با لاکری برخوردی  
از نه که دان عطر را از خبر داد  
ریش و سببست در نجاست پرور  
خلق را که حق بخود بگذشتی  
ای بسی از کار ما محفل شد  
هر کسی جستی یا داری گزین  
ز تیره آن دانای پنهان دیده  
هر که باز کار خود پیر و پنهان  
هر که دست از کسب و شغل خود بید  
هر که جز از شغل خود کو سخن

بر کسی را کار و باری داده اند  
 بانه و کالای خود در خون نهاده  
 ای باب کهها که حذر آرزو  
 بر هر شغلی کسی آورده اند  
 و یکی ناکرده است افراشته  
 کفش دوزی را بود و پیش  
 جائه زر رفت و دیار گداز  
 بار کتابی بدوش خود نهاده  
 هر که رید اور و با بخت آورید  
 که نه بر کسی را بکار ری داشته  
 بس و کان پر و شوق و خالی بد  
 کارهای پست مانند می موزین  
 بر کسی را بکار ری آفریده  
 و او هم سرمایه و سودش بپا  
 تیغ غارت دست و پا پیش رانید  
 تشنه از غلشت آید و بس

بجای آن رجوع به تخریفات و شیطانات و مری و می شدند

[illegible]

لنگه فرار کفن دل کما شرف شخصیت و واجب کیا

سینه ات را روشنی منی ز آ  
وسقی در سینه منی از عین  
در این سینه ات این سباط  
در این سینه صد مشعل زده  
سجی ظلمت از آن به پیشند  
سجی ظلمت شود ب زعفرین  
چون به مقابل با من آید یا  
تا بود آئینه دل روبرو  
هین گوئی چونکه سطر دل بود  
بسجی که صورت خوب و کون  
زا که آئینه خود از دیده جدا  
دل و له هم آینه هم دیده آ

فانی که در آنجا در راه و در میان  
نما که دلش در آنجا است  
در آنجا در راه و در میان  
نما که دلش در آنجا است  
در آنجا در راه و در میان  
نما که دلش در آنجا است

از بی شیر ی کجا کستر بود  
دشت دل خالی کند از دیو دم  
لوح خفاش است آن غار دهن  
منزل شیطان دیو و دهم  
غار از سر کشتا حل با غمی  
که بیلا پرد و کاهی ریز  
میشود از ره نوزدان جانور  
دل چو مرآت در آن کرده مقام  
شم و ذوق و با صره سماع  
هست در باطن تراز راه دگر  
رنگزار شعر روحا بهست  
مهر کردیان با وفا  
قوت دل باشد و قوت روان  
هم ره دیر است آنجا کشت  
هم از آن ره میکند شیطان  
از ملک جنگی را خلق خوب  
باشد از ابلیس اورا ملایم و خیم

صفت چو شمشیر که در دود جهان  
خاک صفت که در باد و آتش جهان  
از چو شمشیر که در دود جهان  
خاک صفت که در باد و آتش جهان



این چه خواهرش بود ای موی در  
 این چه آتش بد که باز آفرود  
 موسی این طور مطلق رجا  
 انش و جن عقل و روح جسم جان  
 جملگی در پیش این خشنده بود  
 کور کردی جگر را این نور پست  
 بگری که یک نظر در آفتاب  
 باشد ندریش چشم روزگار  
 آفتاب را که چندین است  
 که حسیب نفس و کتب سوطه و کوا  
 این بود تا شورش ای مرد کین  
 چون بود پس نور خورشید را  
 نور مطلق را چه باشد پس اثر  
 دیده کان پند آن خورشید  
 هر دو که کان مشرق آن نور  
 در دل هر کس هستی میکند  
 هیچیک را بادل ناگاریست

طور را که دی چه از روز بر  
 جمله اسد ایلانرا سوخته  
 خیره از آن دیده عالم صرا  
 هم ملائک هم زمین هم آسمان  
 مشت خفا شدند عاجز از نور  
 آفتاب درش دیکور چیست  
 مینی اندر دیده خود مضطرب  
 تا زمانه تیره و تاریک و تار  
 سال و ماه و روز و شب و نجات  
 که کسوف و که افول و که زوال  
 تا رسا ز دیده ات از این آن  
 نور صاف و خاله از هر غش و غل  
 که دهر ره دیکری در غنچه  
 که به پند تیریا نایب در  
 فارغ از خود هیچ کوه طور  
 دل زهر سودا اش خالی میکند  
 غیر یک کس را در آنجا نیست

این چه خواهرش بود ای موی در  
 این چه آتش بد که باز آفرود  
 موسی این طور مطلق رجا  
 انش و جن عقل و روح جسم جان  
 جملگی در پیش این خشنده بود  
 کور کردی جگر را این نور پست  
 بگری که یک نظر در آفتاب  
 باشد ندریش چشم روزگار  
 آفتاب را که چندین است  
 که حسیب نفس و کتب سوطه و کوا  
 این بود تا شورش ای مرد کین  
 چون بود پس نور خورشید را  
 نور مطلق را چه باشد پس اثر  
 دیده کان پند آن خورشید  
 هر دو که کان مشرق آن نور  
 در دل هر کس هستی میکند  
 هیچیک را بادل ناگاریست

این چه خواهرش بود ای موی در  
 این چه آتش بد که باز آفرود  
 موسی این طور مطلق رجا  
 انش و جن عقل و روح جسم جان  
 جملگی در پیش این خشنده بود  
 کور کردی جگر را این نور پست  
 بگری که یک نظر در آفتاب  
 باشد ندریش چشم روزگار  
 آفتاب را که چندین است  
 که حسیب نفس و کتب سوطه و کوا  
 این بود تا شورش ای مرد کین  
 چون بود پس نور خورشید را  
 نور مطلق را چه باشد پس اثر  
 دیده کان پند آن خورشید  
 هر دو که کان مشرق آن نور  
 در دل هر کس هستی میکند  
 هیچیک را بادل ناگاریست

این چه خواهرش بود ای موی در  
 این چه آتش بد که باز آفرود  
 موسی این طور مطلق رجا  
 انش و جن عقل و روح جسم جان  
 جملگی در پیش این خشنده بود  
 کور کردی جگر را این نور پست  
 بگری که یک نظر در آفتاب  
 باشد ندریش چشم روزگار  
 آفتاب را که چندین است  
 که حسیب نفس و کتب سوطه و کوا  
 این بود تا شورش ای مرد کین  
 چون بود پس نور خورشید را  
 نور مطلق را چه باشد پس اثر  
 دیده کان پند آن خورشید  
 هر دو که کان مشرق آن نور  
 در دل هر کس هستی میکند  
 هیچیک را بادل ناگاریست



عاشقا ترا عار نبود از حسن  
 می کند محبتون کی فرزند را  
 فیلد را کسی ندادن کند  
 طفل عا سیر کبی کرد و دل  
 اندر آتش افکند کامی خیل  
 تیشه بر کف کرد و دفره را  
 پستو ترا کنی ای فرهاد  
 قیشه را اکنون بهرق خوشن  
 هر که بر شیرین لی عاشق شود  
 میت شود در ره عشق ایچو  
 نیست شوی من فدای میستی  
 اقلونه صدقانه فی الهو  
 میدد ایک صباح روز عید  
 یا احب الی الله فی الفدا  
 پس بخون غشته سازید این تم  
 تا بود از روی رحمت یک نظر  
 وز نگاه می بخشدش عمر ابد

آری ارمی عشق باشد و قون  
 کاه عاشق کند و پوانه را  
 هم سبق با طفل آید خوان کند  
 تا سبق آموزد از وی جریل  
 کاه موسی را کند تار و نعل  
 هن بکن این کوه به بنیاد را  
 آفرین بر دست در بازوت با  
 بیستون هستی حوز را بهن  
 زند که اورا کجا لایق شود  
 تا از ان یات حیوة جاودان  
 زنده جاویدی از مانیستی  
 و اطر حوا جسی قریافه فاه  
 در ره جانان مراقبان کنید  
 از بکونه از بکونه فرج فاشه  
 افکنید اندر ره صید افکنم  
 افکنید بر این تن به پاوسه  
 فاه غشس سازد ز قید نیک و بد

این شعر را در کتاب  
 گلستان سعدی  
 در باب اول  
 در وصف محبت  
 آمده است

و در این شعر  
 در وصف محبت  
 آمده است

و در این شعر  
 در وصف محبت  
 آمده است

این شعر را در کتاب  
 گلستان سعدی  
 در باب اول  
 در وصف محبت  
 آمده است



۱۰ چو مردان یکنی مجمل علم  
 جسم را در راه جانان غار کن  
 بند جسم و جان زبال و پر کشا  
 عالمی بنکر سر اسر نو ریا  
 عالمی بین کستان در کستان  
 پرده بردار از رخ زبانی  
 پس در آن بین نقشبای محبت  
 کشوری بین خاله از دود  
 دوستان و دستان بدستان  
 دوستانه جمله خاله از خالق  
 جهمان از هم جدا جانشان  
 عالمی بین خاله از رخ و غیب  
 نه غاص را در آن کشور نضا  
 نه کمال جمع و نه مثل شمع

پای سپرون نر ز ملک جان و دم  
 جان بنجاک پای او بشمار کن  
 از صیقل شش شبهه بالاتر آ  
 عالمی فارغ ز آب و باد و خاک  
 کلماتها سر زده در آینه  
 پرده از رخسار جان آرایی دل  
 یار سبک فارغ از بیم و ترس  
 پاکباز از ادران جاه و محل  
 روز و شب بایکدگر در تو ستا  
 جسمی را استخوان و اشفاق  
 مقصد مطلوب جانان بجای  
 خاله از امده و فکر روز و شب  
 ریشه آبخامی سبک بیزد ز باد  
 نه بلای صرم و نه ذل طمع

شاه خود خواست که در این دنیا  
همچو کوه استوار و محکم باشد  
خواه زنده ان بنی آدم باشد  
سوی فرزندان خویش بگذرد  
چون که پند حق تو از پیش نظر  
چون نهیستند دهر آن بودا  
یا بود که دادند روز بدو  
یا بود که دادند روز بدو  
یا بود که دادند روز بدو

آفت و محنت در آنجا قهرمان  
کبسنه و ظلم و ستم آبخاشعا  
پایغ و ستانش برانداغ و عن  
کوبهایش مسکن کرک و پلنگ  
ال آبادی همه عیت رودرد  
چون ترخون اشکرا دین اند  
بازی آن چشم بازان دو  
شیر مردان اندر آن در سلسله  
ساکن نشن رادمی آرام  
ساعتی خالانه از اندوه و  
که طول بگذرد بهر از خود  
من صبر اگر دم چنان کردم  
روز و شب را سر برد در کاش  
هر که اپنی گرفتار غمی است  
آن یکی در فکر کشوردا

در بیان مریخ میلاطین وغب ایشان

که بود نیاں ضرب بجا  
 که بود بیکر میزد بهر فرار  
 که کار تقاضای پادشاه  
 بکر میسوم در در شب  
 بن بدو میسوزد در شب  
 بزم میسوزد در شب  
 در دمسازی و غفلت  
 این یکی فدا میسوزد  
 آن قصبه بیدار میسوزد  
 آن یکی میسوزد بفرار  
 آن یکی میسوزد بفرار

دل پر چھوڑ  
 دل پر چھوڑ  
 دل پر چھوڑ

دل بزیار عشم دارد دمدام  
 نه کوارا لقمه در کام او  
 حُسد اما خواب را نیستش  
 خواها بپند و لی شسته تر  
 دل ز بیم غزلش اندر ضطر  
 چشم او بر کرد دره ماکتین  
 که کراتیم جانب حشر شما  
 یک نظر در حال سال و ماه کن  
 که ز خاک زن زنان چون پیر  
 خود بپرس از حال او درگاه  
 آن یکی پرسد از حال درو  
 ندیش این یک کند مشرک خدا  
 وای اگر سپاره و خرنصب برد  
 وارثش دیوانان و دلو سار

جگر عنه آب بنی نوشد بکام  
نه بشادی فطره در جام  
دل دمی غالی نه فکر نیستش  
از سر زلف بنان سیمبر  
ظا هرش آباد و باطن بر  
کوش او بر بامک در چاهتین  
ای پیا با خود سطرلابی پیا  
طالع من من مرا گاه کن  
که مقرر خواند که ر دل که  
کشته مسکین سفره ارباب  
وان یکی آرد ر کوع و از کین  
یعنی از جور تو رستم ای نای  
مبند اند خو که مالش را که خورد  
می بر آرد از عزیزانش

۱۰ مرقا بن محمد بن اہل قریہ و مخاریط و حرف

دیگری در کار زرع است و گیاه  
بکند و در هوا فرو می بارد

نفسش آرام و ز رورش قرار  
او همی خواند اعوذ ان یکاد

پہلی

[illegible]



*(Faint handwritten Persian script at the bottom)*

فایده از کتب و نظرات این بزرگواران در ضمن این کتاب  
در نظر این نگارنده بسیار جالب و مهم و در بعضی موارد  
بسیار مفید است که در این کتاب به شرح آن پرداخته شده است



این کلمه را در هر روز بخواند و در هر وقت که بخواهد  
 از هر کس که بخواهد بداند که او را چه خواهد شد  
 و در هر وقت که بخواهد بداند که او را چه خواهد شد  
 و در هر وقت که بخواهد بداند که او را چه خواهد شد

پیش و کم در پیش آن بجان بیا  
 نه بماند که در هر پیشگاه  
 بر کند جسم برج از با هم  
 مغرور پس خورده و ابلی  
 سیروی این را هر با من بگو  
 هرگز آید این سفر آید به  
 باز که با مخلص ای مخلص خوار  
 پس روی اندر کجاری به جز  
 شام تا یک دو لا یقین  
 کور که رانه سخی بود طریقت  
 روز کارت هفت گردیده  
 کوهی سرفت بهوش حجاب

ای برادر آنچه می ترسی از آن  
 چونکه اشد سیل آنواد ی با  
 چون بجنبه صحران کوهها  
 بر فرزند از حسیه می خنی  
 تا چه حد از بهر نه زندای جو  
 پیچ پایان دارد آید این سفر  
 دارد از پایانه ایتره در آن  
 کر باشد این سفر را آخر  
 دشت به پایان و راه بکر  
 به دلیل و سنا و بهر ضیق  
 سخت می بینم که چون آن شاه  
 پس داند حال شاه مستحق

اندران شب هر طرف در جستجو  
 تا قصاص خود مکر باشد از آن  
 در غایبان آن گروه و دیار  
 شاه مغرور و ایشان پوشید

از قصاص فوجی از ملک تیره رو  
 از کسان راه حنبندی نشان  
 ناکهان کشد با سلطان  
 شه چنان دانت کاشان دو

این کلمه را در هر روز بخواند و در هر وقت که بخواهد  
 از هر کس که بخواهد بداند که او را چه خواهد شد  
 و در هر وقت که بخواهد بداند که او را چه خواهد شد  
 و در هر وقت که بخواهد بداند که او را چه خواهد شد

این کلمه را در هر روز بخواند و در هر وقت که بخواهد  
 از هر کس که بخواهد بداند که او را چه خواهد شد  
 و در هر وقت که بخواهد بداند که او را چه خواهد شد  
 و در هر وقت که بخواهد بداند که او را چه خواهد شد

تغزل و از عهد جوانی چو گل

تاز یعقوب جلالت است  
می سپارندت بکرک از مرده  
از بنی اعدی عدو کن بدین  
پس چرا فکندت اندر ضیق  
پس چرا زیان بخونی

یَرَّاعٌ وَلِغَيْبٍ بَهَانَةٌ سَخِندَ  
سُجُی چایمت میرند آگاه شو  
اِنَّمَا اَمْرُ الْكَلْبِ مُسْتَبِدٌّ  
مگر نه اینها دشمنه تنه یغی  
مگر نه چشمه هست مگر نه این

کبریا ایضا که می بگویند و از او را راوی کرده اند  
و باین عیال علی الخ و غیره

صد پانچان میگزری جلد و پست  
آدم آبی بد اش او فاد  
فریش ال ده کردند و زده  
هم نشینی کرد باستان ناک  
سوی دریاب و دشو آزاد کرد  
جمله خون بر وانه اندر کرد شمع  
آن شکفتی که دید آب نجایان  
کشته را متحدل بصبر قریب  
در شکم من از اینها روز و شب

بانه ارشناسی ثانی از دست  
 آریاکی در ساحل وادی خفا  
 پس گرفت او را و آورمش به  
 حذر روزی به دلی از غصه خاک  
 عاقبت صبا او را شاد کرد  
 اهل دریا کرد او گشتد جمع  
 زو بهر سیدند حال خاکان  
 گفت دیدم بر عجب زمین  
 یک دیدم من ره چتر بواجب

[illegible]



چونکه اورا و کت و ابله دیده اند  
 کرده آن چاره را دنبال وند  
 آن کیش گوید که ای بابای من  
 آن یکی جد خواندش و آن یکیش  
 آن یکیش گوید تو می باشی  
 زین فنون چندین بر آن کین  
 دین و ایمان در ره ایشان  
 ای بابا شها بر روز آرد رنج  
 تا بشها خواب ایشان خوش  
 تیغنا بر سر خور و از نیک و بد  
 ای بابا آتش برافروز و بجای  
 خوش را بر آب و بر آتش زند  
 بس یا بابا نوزد و در طلب  
 نه کند اما ده آب و نان  
 که ضری کرده و دهرتن زربا  
 مانده ام حیران و سرگردان  
 چون شنیدم این یار این

چهلگی بر بریش او رسیده اند  
 می کشندش همچو گولان رنجند  
 و آن یکی دیگر ز می مولای من  
 وین برادر عزم خالقی اندر  
 گویدش آن یک یک نه بهستم  
 تا بدید چاره کردن در دست  
 از پیر آرام ایشان جان و  
 ای بسی روزان کند شبح  
 تا طعام روزشان و کس بود  
 تا کلاهی بر سر ایشان بند  
 تا کند روشن چراغ برشان  
 به محاکاتن بدریا آکنند  
 پس دهد شبگیر و یوارش  
 تا دهد ترب آب و نان  
 که شود کا و رود اندر شیا  
 هیچ و ندار اندیم ای چنین  
 با حکایت کو بختند ای فلان

این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان

این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان

این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان

این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان  
 این حکایت را که در میان

این قصه را در میان دوستان و یاران  
 می خوانند و هر کس که می خواهد  
 بداند که چگونه می تواند  
 در دنیا و آخرت موفق شود  
 باید که این قصه را بخواند  
 و در دل خود بپذیرد  
 و به عمل درآورد  
 و بداند که این قصه  
 از کتب معتبره است  
 و در میان اهل علم  
 و ادب مشهور است  
 و هر کس که می خواهد  
 در دنیا و آخرت موفق شود  
 باید که این قصه را بخواند  
 و در دل خود بپذیرد  
 و به عمل درآورد

به قصد پای در کرم و ام کرد  
 و اکن از جسم ز آنچه کرم میسر  
 از خاک منکن نطفه تا قرون  
 میگزیز و میگزیز و میگزیز  
 دشمن عمر گاهی جان شتاب  
 هم ز خون مالب جاشان  
 شیر علوایشان جانیستی  
 می بیند آلا تیر تیر  
 کل نفس ذائقه شنیده  
 با هم ت بستن کون با بر  
 کوشان جبر غارت با بادان  
 در حساب ارث با باد برود  
 محرم پیدا و پنهان خورد و خفت  
 شب جماع و بوسه و هلو و خوا  
 شب بکا بد آن جلب جان را  
 بهر حمدان مهربان کرد و بد  
 کم شود فردا است غوغا و زنا

دست و سر باید که قدم کرد  
 هم قدم کن دست و سر را می  
 نیمه شب را و بگریز از میان  
 چون که رفتی از میانان ای عزیز  
 ای سلمان فغان زن و شن  
 دشمنان دوست اتان نشان  
 آستان از اشک چشم هستی  
 آن یکی را نام من زنده عزیز  
 یعنی ای بابا تو تا کجای ماند  
 ایک آمد نوبت مای پدر  
 ذکرشان جبر مردن با بادان  
 می کنند این طفلکان لعل  
 آن یکی دیگر بود صحاب و خفت  
 روز گیر داز تو زشتان و آ  
 روز خواهد مال و ایمان ترا  
 روز ما در جنت و دعوا و طلب  
 العباد بالله اریک شب جماع

ای دو صد نفرین بر بنای کون  
 ای برادر آن زن و مرد و زن  
 هر یک از این قصه را بخوان  
 و در دل خود بپذیرد  
 و به عمل درآورد  
 و بداند که این قصه  
 از کتب معتبره است  
 و در میان اهل علم  
 و ادب مشهور است  
 و هر کس که می خواهد  
 در دنیا و آخرت موفق شود  
 باید که این قصه را بخواند  
 و در دل خود بپذیرد  
 و به عمل درآورد

این قصه را در میان دوستان و یاران  
 می خوانند و هر کس که می خواهد  
 بداند که چگونه می تواند  
 در دنیا و آخرت موفق شود  
 باید که این قصه را بخواند  
 و در دل خود بپذیرد  
 و به عمل درآورد  
 و بداند که این قصه  
 از کتب معتبره است  
 و در میان اهل علم  
 و ادب مشهور است  
 و هر کس که می خواهد  
 در دنیا و آخرت موفق شود  
 باید که این قصه را بخواند  
 و در دل خود بپذیرد  
 و به عمل درآورد



پس کشندش جان من فارغ  
پس ستانم ارث اورا بالتمام  
می تواند پرورد فرزند چینی  
رهن ایشان ای خست خربان  
تا آرام خوشتر از این کرد  
و خوشتر بادش باز بخان

تمت حکایت ای شاه مغرب زمین انکبان

زنجیان را چون تصویری که شاه  
گفت با ایشان سخنهای  
سرنهان شنیدند جهان  
رشته از دم خود میخیزد  
شد سیر زنجیان از شاه را  
کردنش را پادشاه انداختند  
می کشیدندش بر دیوار  
او خور روی او انداخت  
که بچو بسش نیرند و که بسند  
پس در آنجا از بس شکنجه

دوستان مهربان سنگ  
 آنچه را توان بغیر از دوست  
 ز بخان رازان سخنناشد عیا  
 فاش ولی پروا بشه محبت  
 ای سهر از جوریدا تو دود  
 کرده اش و هفت درفش عیار  
 میرودیش صحرای سوزنا  
 وین نقابش دم بدم پروا  
 انجبین را ندند اورا تا نرنگ  
 در چپ کردند سلطان را

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

استان بانی  
از جمله از احمد و ابراهیم  
جای سواد  
رشته کبک  
قارون روید جای  
قارون و جازان میوم  
پشت فتح فرهادی  
پیش شد مقام عجم  
پیش نشسته است در کرد  
غند کباب  
نشد اینجا خن

چون که در آن کاه غزلان تار  
ای ریشمقان حال با لبها  
میرودم از یاد غفلت  
در راه دنیا بصد شورش

ای ای صفت کون که در این عالم  
ای ای صفت کون که در این عالم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

کھت عشر در ہی ای ارشد  
کھت اور ایست قیتمہ ای فلان  
داد اور اگر دکانی بی سخن  
خوا جا اور داد بے شور و شب  
کھت بقال از کجائی ای شے  
شهر مولانا جلال بختہ دان  
دیگر برادره فریب از این صل  
کو نمود این بختنا تلقین تو  
بہ بہار عمرت ازده کردگان  
مانده جل سال دکر ای شرجے  
باز کو تبارہ ششاد م مال را  
خویش دیوانہ از این جنگو  
سید ہی نبود بہا جی شہان  
سیفر دشم کہ جات خوش را  
مید ہی مفت از کھ خود و مال  
می ستاند روزہ روزت از چ  
بود اقرون نیست خبر این روزما

این قسم چون با قدم هر یک از این  
 روزی که در آن روز که در آن روز  
 این قسم چون با قدم هر یک از این  
 روزی که در آن روز که در آن روز  
 این قسم چون با قدم هر یک از این  
 روزی که در آن روز که در آن روز

**در بیان احوال جمیع فنون و الایسب و احکام**

دوزخی دان این خودی را ای فنون  
 دوزخی پر کز دم و پر از دست  
 چون خودی مرا کفران باشد و فرین  
 این سخن را که می خواهی بیان  
 ای آری جسمه آلام ای سپهر  
 آن یکسکه اینج و اندوه و جد  
 آن یکی از کبر و خود پستی طول  
 آن یکی در محنت و بحث و جدال  
 آن یکی در فکر و شستن روز و شب  
 آن یکی از جاه و منصب و الم  
 آن یکی از حرص خود در دره  
 آن یکی در غصه و سوز و زردن  
 آن یکی با سوز و محنت شد فرین  
 آن ز من شاد است ایام یا طول  
 هر چه عزیز از من و من لغزش  
 این خود را اسعد و مرید بچو

دوزخی دان این خودی را ای فنون  
 دوزخی پر کز دم و پر از دست  
 چون خودی مرا کفران باشد و فرین  
 این سخن را که می خواهی بیان  
 ای آری جسمه آلام ای سپهر  
 آن یکسکه اینج و اندوه و جد  
 آن یکی از کبر و خود پستی طول  
 آن یکی در محنت و بحث و جدال  
 آن یکی در فکر و شستن روز و شب  
 آن یکی از جاه و منصب و الم  
 آن یکی از حرص خود در دره  
 آن یکی در غصه و سوز و زردن  
 آن یکی با سوز و محنت شد فرین  
 آن ز من شاد است ایام یا طول  
 هر چه عزیز از من و من لغزش  
 این خود را اسعد و مرید بچو

این قسم چون با قدم هر یک از این  
 روزی که در آن روز که در آن روز  
 این قسم چون با قدم هر یک از این  
 روزی که در آن روز که در آن روز  
 این قسم چون با قدم هر یک از این  
 روزی که در آن روز که در آن روز

این قسم چون با قدم هر یک از این  
 روزی که در آن روز که در آن روز  
 این قسم چون با قدم هر یک از این  
 روزی که در آن روز که در آن روز  
 این قسم چون با قدم هر یک از این  
 روزی که در آن روز که در آن روز



مجان دین پیل و عجب خلق  
جان علوی بزرگوار  
نیکو بیاد ایشان  
سوی بالا اندیز گرن  
بال و پرشند زیاده خود  
خون و لب صفید با بالای او  
یا میایی اسحاق بجای او  
کمپایش را کرده بادود  
مجان

ن زبانا سر فرود نه بخان  
دست بود از امن و از پایداری  
موی عیش و شکر  
عالم با بار و  
اصلا در حین  
و

می پس از نه فلک بر ترا  
 که چه در دایم بماند ام اسیر  
 یعنی ای روشن روان ابر  
 کاشش از غار خوش پرست  
 منتظر با جماعت و شایع  
 زلف حوران رفته از انجم وار  
 شرمی آور ای تن دزد غل  
 ای که از دستم می جوئی که ز  
 از چه می خواهی می هست من  
 کاسه آتزا پا با من میس  
 بین پا از خوان شیطان نان خورم  
 تا از آن کسیریم هر دم فایده  
 میوم هم شرمسار و هم جل  
 چون سپیدی پیش ایم بر سر  
 چون توان دیدن دشمن کار و  
 شرم آید که مرا باشد در  
 طمس دیا و زلفت خن

از برای صبر و خون عین  
 بیا پا پر دین بریزم خون تو  
 راست مانند این حکایت لکین  
 خویش بی چشم خلت کو کرد  
 جنبه خود چون نباشد زدم  
 جنبه و دیگر ترا که هست  
 بگذارد از خود مرتب با ربط  
 می کشد ربط بمربوط  
 چون با و پیوستی ای مانند  
 کرک بازی میکند آن دلخوا  
 رشته کرد اندر از از اینجا  
 کرک سوسش شد بنجک اندر  
 رو بوی تا کشد سوی خو  
 ای برادر خوی او دانه که چیست  
 چون بوی او شدی هر دم ترا  
 آن نمی هر قدم آید خطاب  
 چون نمی یک کام بالا ای



این عمل یک ای عمو است  
 می باشد ای برادر عمل  
 چنین هر که که در شکم  
 پس در این عالم و دوسه بر  
 آن می باشد علیا می درشت  
 یک در بعضی عمل چون شد تمام  
 زاده اعمال دنیا اندران  
 فرق این دان ای چنین نکته  
 فرق دیگر است بین عالمین  
 وان همین هستی که چون نبود  
 زاده اعمال دنیا کر باشند  
 از برای آن در نبود زوال  
 از بی سزا و کارش میرسد  
 نیک دنیا جای سرت و نهاد  
 زاده اعمال چون دیگر نرادر  
 ترمیت کردی که از روز و شب  
 تا باشد سال از چشمه ملاک

پس ترا دپاکش اندر مخزن است  
 کو دکان ماه روت در بعض  
 طفل دیگر است زاید به الم  
 سوی مقصد زان دور که ببرد  
 وان در کسل علیا می تخت  
 نامه اعمال را آمد حتم  
 سلها دارد پای پسیرن  
 در میان این جهان و آن جهان  
 کان بود از مقضای شایستین  
 در سده ای آخرت مرکب و فنا  
 تا که رخت خود بآن عالم کشند  
 بست با هم مثل آرزو اتصال  
 هست نشاء بعدش تا آمد  
 هم در اینجا کون باشد هم فساد  
 هست اندر معرض کون و فنا  
 هم نخبایش از کسر و عطب  
 تا نماید ره دران حیطه هلاک

در این عالم و دوسه بر  
 آن می باشد علیا می درشت  
 یک در بعضی عمل چون شد تمام  
 زاده اعمال دنیا اندران  
 فرق این دان ای چنین نکته  
 فرق دیگر است بین عالمین  
 وان همین هستی که چون نبود  
 زاده اعمال دنیا کر باشند  
 از برای آن در نبود زوال  
 از بی سزا و کارش میرسد  
 نیک دنیا جای سرت و نهاد  
 زاده اعمال چون دیگر نرادر  
 ترمیت کردی که از روز و شب  
 تا باشد سال از چشمه ملاک

در این عالم و دوسه بر  
 آن می باشد علیا می درشت  
 یک در بعضی عمل چون شد تمام  
 زاده اعمال دنیا اندران  
 فرق این دان ای چنین نکته  
 فرق دیگر است بین عالمین  
 وان همین هستی که چون نبود  
 زاده اعمال دنیا کر باشند  
 از برای آن در نبود زوال  
 از بی سزا و کارش میرسد  
 نیک دنیا جای سرت و نهاد  
 زاده اعمال چون دیگر نرادر  
 ترمیت کردی که از روز و شب  
 تا باشد سال از چشمه ملاک

در این عالم و دوسه بر  
 آن می باشد علیا می درشت  
 یک در بعضی عمل چون شد تمام  
 زاده اعمال دنیا اندران  
 فرق این دان ای چنین نکته  
 فرق دیگر است بین عالمین  
 وان همین هستی که چون نبود  
 زاده اعمال دنیا کر باشند  
 از برای آن در نبود زوال  
 از بی سزا و کارش میرسد  
 نیک دنیا جای سرت و نهاد  
 زاده اعمال چون دیگر نرادر  
 ترمیت کردی که از روز و شب  
 تا باشد سال از چشمه ملاک

در این عالم و دوسه بر  
 آن می باشد علیا می درشت  
 یک در بعضی عمل چون شد تمام  
 زاده اعمال دنیا اندران  
 فرق این دان ای چنین نکته  
 فرق دیگر است بین عالمین  
 وان همین هستی که چون نبود  
 زاده اعمال دنیا کر باشند  
 از برای آن در نبود زوال  
 از بی سزا و کارش میرسد  
 نیک دنیا جای سرت و نهاد  
 زاده اعمال چون دیگر نرادر  
 ترمیت کردی که از روز و شب  
 تا باشد سال از چشمه ملاک



ای خدا از خود دو چشم کور کن  
از جبات دیده ام بپوش  
دایم از خود چندین کجاست ای خدا  
با کجایم که تو میگردانی  
از جبات دیده ام بپوش  
دایم از خود چندین کجاست ای خدا  
با کجایم که تو میگردانی

در خروشن آمد نهاد کاش  
جانب کر مایه گویا میرو  
واکنی در استان به ساز  
هفت سبک من کیم چشمی نایل  
زید و عسمر و و بکر و خالد کیم  
کفت چون شناسمت ای بوا  
و انما یم شنو کنون و علیهم راتو  
کت پدر در شاهان می رود  
ما در اندر شاهان کرد مت  
پوشش اشک و خوت غذا  
کز تو نفرت میخند مردار خواه  
هم و قود نارد و رخسان شو  
از کلمات پلیدی کیحوال  
وان با کندن بهر دم از دست  
اوجین کس کمرخت آمد زبون  
از نسا و شن شد بلند و شد زبون  
دیده بجای اول و اخسره کز

حال خود را سر بسجده باد بوی  
 از که محبت هر که در کرم  
 رفته خوار و در پیش قدم  
 بیا که از تو کرم  
 سالها شدی ضد اندوخته  
 می زینت است از غم

سازمان رتبه‌بندی و ارتقای معلمان

[illegible]

کر سکی آمد بد بواری پناه  
 در روی از بادش بخجانه کند  
 ایچده ای بی پناه از پناه  
 چون سکی خوز را فکده تنی سنجاک  
 روز و شب چون یک لقمه نان  
 ای دو عالم غرق حسان شما  
 نان من دانه شد با شد قوت نان  
 و ایچده باشد بخیز از لطف خاص  
 بنده روزی زمو لا کر که کج  
 چون بخانه باز آمد کند بازش قبول  
 این منم آن بنده بکر بخت  
 سوی در کاهت کنون باز  
 آدم انیک بدرگاه تو باز  
 مجرمی چون شد پشیمان ازین  
 آدم بازت بذر که ایس  
 کر بخشی هم کر می جسم جو  
 کافر کی شد کر می را دخیل

حمدی اندر چاه واردیده نهان  
 افیت اضااف واید وشن  
 که توان دیدن خدارای همان  
 که توان دیدن پریده غنبد  
 که توان از آشیان دیدن همان  
 که توان دیدن که شتی رویشان  
 یوسف اندر چاه وین ایچ  
 دیو بر سخت سلیمان آرمیان  
 احمد اندر عاروشتی بیست  
 حیدر اندر خانه و محراب باز  
 ای نسیم صبح ای باو صبا  
 باز کو باخود چه داری ای نسیم  
 من بخوانم نکنت پیران  
 یکجباری پس هزاران  
 ای نسیم صبح بعد از صد سلام  
 مملکت و صاحبش ای پادشاه  
 برف باریده باغ همان

[illegible]



[illegible]



یا ربی این مرتزای خوشنود  
او کند سراسری تو در کج  
دل فدا می غم کربهای تو  
یا رسول الله یا منولی الوری

نور محمد حسن خانم ابدی

یا رسول الله یا غوث الامم  
یا رسول الله یا منیر الظلم  
یا رسول الله یا جل النجات  
ای ادب اندوز تعلیم آت  
عقل اول طفل احمد خوان تو  
ای طفلی هستی شون بیکان  
ای عمرک تاج لولاک نظام  
ای تو فرزند می که بسی عظام  
یا رکاه له مع الله خلقت  
ای در این دنیا تو مارا خدا  
ای کنه حسیان را در خوا  
صد سفینه پر کنه می آورم

یاری این مرزا ای خوش عدا  
 او کند سهرامی تو در کعبه  
 دل فدای غم کربهای تو  
 یا رسول الله یا مولی الورع

باشد از کسواره و ان از کا جبار  
 این ترا همسرا باشد تا بد  
 جسم و جان قربان یارهای تو  
 یا دوار لقلب من داء الوب

یا رسول الله یا غوث الامم  
 یا رسول الله یا منس الظلم  
 یا رسول الله یا جل النجات  
 ای ادب اندوز تعلیم الله  
 عقل اول طفل احمد خوان تو  
 ای طفلیت جستی شون بکان  
 ای عمرک تاج لولاک نصاف  
 ای تو فرزند کی که بسی عدا  
 یا رکاه له مع الله خلوت  
 ای در این رویه تو ما را ناخدا  
 ای کنه عسبان یا در خوا  
 صد سفینه پر کنه می آورم

یا سحاب الجود یا سحر الکرم  
 یا شفیع الذنب فی یوم الندم  
 یا رجاء الخلق یا منجی العصات  
 ای ادب آسوز کل ما سواه  
 روح اعظم ساء از خان تو  
 ای بدورت گردش مفت آسمان  
 چا رزن را کو هر پاکت صدق  
 با پدر دادی تو اورالتیام  
 پیشگاه اذن فیہ رقت  
 وی در این صحرای تو ما را راضا  
 من بایتید تو کر دستم کنه  
 اہم دل و دم رومیه سیارم

بال زن از آنست که  
که غرض از این است  
از معنی ازین  
فراشور از روح و غوغای از ملک  
شی در لا مکان از غنوت ساحتی  
باید که بدو کار را غفور آری لبیب  
سوی تو بن یک سوی  
سوی تو بن یک سوی

موجی از دریای وحی ایمنی  
ب فروبندای لبست کوهزنان  
تا نکردد منخ آیات جلال  
تا نیفتد لطف علیف از نظر  
روی احمد بود مرآت جمال  
در مقام حبس اگر چه دشت جا  
باعت بود اگر چه خوی او  
پرده از آنروا اگر برداشتی  
نواز او بر نیک و پنهان فستی  
گر شدی طوفان آن بحر سجا  
گر شود آن یم رحمت موج زن  
چون کثید آن ننگ عفو کام  
چون یارش آید آن ابر کرم  
تر کند هم روس و هم لغاری  
سرزند آری چو خورشید آفتاب  
چون بر آید آفتاب از کونش  
چون بختش آید آن بحر کرم

آب روی هفت دوزخ رخصتی  
وی ز رویت آیه حجت نشانی  
تا بت اند عدل شاهی را جمال  
آشربت را نغشده انقصام  
سطر لطف و جمال ذو جمال  
لطف و رحمت را اولاد برزنا  
آیه رحمت و بسکن روی او  
و اعوذی آنچه در بودا شتی  
زشت و زبانه را همه در یاستی  
غرق گشتی هم حرم هم سونات  
سویج او هم روم گیرد هم منق  
لقه باشد و کوشش آیتام  
هم یاه در عرب هم مجسم  
پرورد هم کلین و هم فارار  
افند بر زشت و بر زیانت  
هم چمن روشن کند هم شور ناز  
انبا طش میفرزاید دم بدم

ز کرمه بران که به جلال  
من غرق در بحر دلی کران  
مهرت و مهرش را ز باستان  
زمین بپوشد خلدش را

فردا رخسار من غدا  
چو ماهی از میان موجها  
خود می آید از زمین  
همیشه ای بی تنجاری

مستطاب و جلال  
سفر ماه از مبالغ ذوالجلال  
جمله را بود از مبالغ ذوالجلال  
اشتهای و نقصان و نقصان  
رغم از بر جلال و کمال  
سکونت از جلال و کمال  
نوع صیغه چنان شیرین و دلربا

[illegible]

چون ملک را این بختی که از تو میسر  
از پیشانی آسمان در دیده تو  
که تو بیاغی و این را بیاغی  
از بام آردیم و از تو بیاغی  
که تو بیاغی و این را بیاغی  
از بام آردیم و از تو بیاغی  
که تو بیاغی و این را بیاغی  
از بام آردیم و از تو بیاغی

کے چاہا اور اس کے ساتھ اپنے دل سے کہتا تھا کہ  
میں نے تو تم کو اپنا بیٹا ہی سمجھا ہے مگر  
تم نے میری طرف سے ہرگز محبت نہیں کی۔  
اب میں تم کو اپنے گھر سے نکال دیتا ہوں۔

اس وقت تک کہ وہ اس کے پاس پہنچا تو  
وہ اس کے ہاتھ پکڑ کر کہنے لگا کہ  
میرے بھائی! مجھے تم سے کتنا پیار ہے!  
مجھے تم سے کتنا غم ہے!

پھر وہ اس کے سر پر ہاتھ رکھ کر کہنے لگا کہ  
میرے بھائی! مجھے تم سے کتنا غم ہے!  
مجھے تم سے کتنا غم ہے!

اس وقت تک کہ وہ اس کے پاس پہنچا تو  
وہ اس کے ہاتھ پکڑ کر کہنے لگا کہ  
میرے بھائی! مجھے تم سے کتنا پیار ہے!  
مجھے تم سے کتنا غم ہے!



[illegible]

مثل اینجا جسمکی بر جان بود  
 خانه دلا کند تا یک و شک  
 اهل دنیا را ازین ره ای فرین  
 ساغر دشتان ز صهای مال  
 هیچ دیدی اهل دنیا را یکی  
 باشدش از پنج و هفت و ده  
 سینه اش چون کور کاوشش  
 هر یک از این چنین باشد کمان  
 حال و مالتی برادر چنین  
 چایزار امراض را بشمرده اند  
 نیست زانها کس زده یا صند  
 هر یکی زانها که باشد در وله  
 درد آن حسنه زنده جهان بود  
 رنج روح از جسمش افزون بود  
 دور تن از جان بودی و اسطه  
 درد جان جانوار سده به چله  
 چونکه فرزندت در آید از برون

جان از اینجا خسته و نال بود  
 تا کنی بر هر درد و یار شک  
 منشی اندر تنگی و در مصیبت  
 کشته بریز و دام مال مال  
 کو بگوید در دمنست اند که  
 خاله از وجد و نشاط و از ضرب  
 دل هم از زندان قاضی شک  
 نیست کس را در دو غم افزون  
 بدتر از آن حال و لاد و حسین  
 وین طبعیان پیاپی آمده اند  
 بلکه افزون تر چه بگویندی  
 داغ آن باشد پدر را تا کبد  
 سر پدر را داغ روحانی بود  
 دل ز داغ روح غرق خون بود  
 چونکه باشد جسم جانوار طبع  
 افکنده در جان سگین و لوله  
 شرح من باشد ز خد من فرو

در اینجا جسمکی بر جان بود  
 خانه دلا کند تا یک و شک  
 اهل دنیا را ازین ره ای فرین  
 ساغر دشتان ز صهای مال  
 هیچ دیدی اهل دنیا را یکی  
 باشدش از پنج و هفت و ده  
 سینه اش چون کور کاوشش  
 هر یک از این چنین باشد کمان  
 حال و مالتی برادر چنین  
 چایزار امراض را بشمرده اند  
 نیست زانها کس زده یا صند  
 هر یکی زانها که باشد در وله  
 درد آن حسنه زنده جهان بود  
 رنج روح از جسمش افزون بود  
 دور تن از جان بودی و اسطه  
 درد جان جانوار سده به چله  
 چونکه فرزندت در آید از برون  
 جان از اینجا خسته و نال بود  
 تا کنی بر هر درد و یار شک  
 منشی اندر تنگی و در مصیبت  
 کشته بریز و دام مال مال  
 کو بگوید در دمنست اند که  
 خاله از وجد و نشاط و از ضرب  
 دل هم از زندان قاضی شک  
 نیست کس را در دو غم افزون  
 بدتر از آن حال و لاد و حسین  
 وین طبعیان پیاپی آمده اند  
 بلکه افزون تر چه بگویندی  
 داغ آن باشد پدر را تا کبد  
 سر پدر را داغ روحانی بود  
 دل ز داغ روح غرق خون بود  
 چونکه باشد جسم جانوار طبع  
 افکنده در جان سگین و لوله  
 شرح من باشد ز خد من فرو

در دامن جان بودار با در دامن جان بودار  
 در دامن جان بودار با در دامن جان بودار  
 در دامن جان بودار با در دامن جان بودار  
 در دامن جان بودار با در دامن جان بودار

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مغر به خستیا از جان کشید<br>جوی شکست از دیدگان بریندا<br>مان چه دیدی ای تو بنا و پیر<br>آتش سیدانه جوش از کج<br>حششان آمار دیدن قاسم<br>کوشستان لیکن کردند و انجند<br>جسمهای روح مغرول و<br>چشم او بنا و شمشیر نو باشد<br>دست او را کبر او بو باشد<br>لفظ به معنی وضع و لیس<br>هم سبوی خاله از دوش و<br>هیچ اوصافه زعفرانگاه<br>زشت بازپا و جوهر مرغ<br>دروای این جهان باشد<br>که رسید اینجا بسوی<br>می نهند غیر آن زمین و<br>می نهند غیره و الزام | مرد عارفان سخن با خون کشید<br>زوکر بیان چاک و به مونس<br>جمعه بر کرد او برنا و پیر<br>این بنا عقل و هوش از کج<br>گفت آتش هم بنان هم خط<br>لغنه داود را هر سو بلند<br>حسن جهان به قشرت و بو<br>نازبان روح تو کویا شد<br>ذوق و لمس و سمع او داناشد<br>حسن تو به مغر باشد به سخن<br>هم کلا به بوی شمع به فروغ<br>قشر باشد خبر بقشرش راه<br>هر چه هست اینجا چو جوهر مرغ<br>جسکه قشرند مغر صافان<br>چون حیات باشد مغر غشته<br>خبر بقشر آزا باشد راه<br>زین فرمود آن چمند و چون |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

در دامن جان بودار با در دامن جان بودار  
 در دامن جان بودار با در دامن جان بودار  
 در دامن جان بودار با در دامن جان بودار  
 در دامن جان بودار با در دامن جان بودار

جان شودی در دامن جان بودار  
 جان شودی در دامن جان بودار  
 جان شودی در دامن جان بودار  
 جان شودی در دامن جان بودار

حجاب



آمد از چشم کبوش جان خطاب  
که گویند از نماز و روزه است  
که کند آری سوس من کوه کوه  
من پامرزم رنیش عالم خود  
مغفرت سر معیشت را طلبت  
چونکه عصیان را وجودش نشد  
مسی که ذات خلاق جهان

که توانم در پس نهصد حجاب  
در باشد ظاهرات بر در  
ز آنچه آید هر دو عالم در ستوه  
خوانده عفار مصطفی نام خود  
ال عصبیان سوس خود خاوت  
مغفرت آری بود عصیان  
بود غیب مصطفی و دراز نهان

کتاب بیان نکات حدیث قدسی گشت کفر و احتیاج

خواست تا کرد و عیان و آشکار  
صیت خورشید ایکه خاکم بر  
این زبان به ادب میریده باد  
آفرید این حلق سعاد و آسود  
روز نه تر بارگاه نور ز  
گشت از آن حلق به پایدار  
سپهناش ز اهل آگاه داد  
سپهمن آن نقشهای به جان  
جمله عاشق ظهور خویش را

سر زنده خورشید در دیکوار  
ای زبانم کوتاه و لال از سخن  
وین دمان چیا در تیره باد  
جد و لیرید بجز خود را  
زده زن نور بر این طور ز  
کس یوم و مونی خلق جدید  
در دستان خروشان راه داد  
سر بر بودند چنان در حجاب  
در صلب سر آت نور خوش را

عاشق تا زار عشق کرد و عیان  
عاشق تا زار عشق کرد و عیان  
عاشق تا زار عشق کرد و عیان  
عاشق تا زار عشق کرد و عیان

و ادب و عفت و احسان  
صاحب عفت و احسان  
صاحب عفت و احسان  
صاحب عفت و احسان

ای که در جهان رو سیاه  
چون که در جهان رو سیاه  
چون که در جهان رو سیاه  
چون که در جهان رو سیاه

کتاب بیان نکات حدیث قدسی گشت کفر و احتیاج  
کتاب بیان نکات حدیث قدسی گشت کفر و احتیاج  
کتاب بیان نکات حدیث قدسی گشت کفر و احتیاج  
کتاب بیان نکات حدیث قدسی گشت کفر و احتیاج



مازان تو تو آن کیست  
میخند کاهی بلطت که نیاز  
که فرستد ناله ات کای پام  
حسن او که با تو غمازی کند  
راغت که دور با جس جستنش  
چون ترا بعبر بند در خط  
زشت باشد در نظر ماروی  
تو سبا و ابا رقیبان خو کنی  
در دلت پند اگر سودای  
غم فرستد ناله ات را خون  
بارقیبان مذت که در سخن

مایا د نو تو یاد چیستی  
 که بخود خواند بیاکت که برار  
 که به پدارت خواند که بنام  
 لطف او یاری و دسار  
 خواند در دم صغیر غمش  
 غمیش بر د میا نشان ارتباط  
 دور کرد اند ز دلها خوی تو  
 رو بجزیر آری و ترک او  
 یا بجای او در آسما جای  
 خون کند وز دیده ات سپرد  
 بر زند شستی ز غمیت برهن

حکایت مرد عالم و کیش بیگانه

بود در شمس کی سر خدا  
از جهان و مملکت آن وار  
روزگار بندگی او تابش  
روزش هر روز سعادتمند  
دور و آب او به اندر شام و چای

ارور هر نيك و بد پي ريده پا  
در بروي رشت و زنا بسته  
هم نيك تا صبح حكما نون قيام  
ميرسيدش راته نه شك و در  
راته زان مطبخ پر نور داشت

[illegible]

میشد و چون شایسته  
تاریخی نمودند و در  
ویداند که در این  
بودن با بعضی  
برداشت و در کتب  
وست کردی مادر می  
شرارینان مادر می  
تا ده سال تا نوزاد را به  
نان خبر از سر بابا

بود و طایفه چو دیو علی بن ابی طالب  
را به بود و طایفه چو دیو علی بن ابی طالب  
از قضا بجزایر و کوهستان و غار  
نامدش آن رهای امتحان  
ای خدا از آن امتحان را به ران  
امتحان آن امتحان را به ران  
آن بلیس غایب بود و داد  
طایفه از امتحان هر دو  
امتحان صد قرن او را بود  
دریغ و بیایم را از پای خفته  
عبد شکر الله

کتابخانه عمومی  
مجلس شورای اسلامی  
تهران

کلام از دودل یارب یاریان  
 ای که اوای خداوندی  
 باده بدو که پان  
 روز از کشت باقیه دوتا  
 دست بر دل کردی  
 طغیانی طغیان خدا را  
 یکی دعا در حق این شمس  
 حتی ای خود سالان مستی  
 در حق این مستی نادان دغوف

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| برو سمنون فخر آشور عشق<br>ساق عشقش فدح لبسیر زود<br>سینه پر سودا دول پر شور<br>کشت یارب کاشتم بر درو<br>جان من را در دلبه اندازده<br>هر چه داری از بلای جانکده<br>هر چه خواهی ز هر کن در جام<br>ز هر خوشر زنده و شکر است<br>صد قرا به بر طواره پر شکر<br>در دلبه اندازده بر جان من<br>در بلایت صبر کشم ای عجب<br>من صرید ارم بلایت را بجان<br>ما حیا را و براو کرد عیان<br>ردی آمد معده اش را جانکده<br>در او هر لحظه می کشتی فرو<br>او می پیید بر خود همو بار<br>عاقبت در دوش فرون ابر صبر | روزی اندر قتلهای طوق<br>باده پر زور شور بختند<br>عاقبت جود ز جانمش دور شد<br>سینه خواهم بلا پر و درو<br>در دلبه اندازده هر دم تازه<br>جلد را بر جان من بغیرت باز<br>ز سر تو حلوا بود در کام من<br>لعل از دست زمان شیرین بود<br>کیرم و نوش پادشاه در دلبه<br>پس بین آن صبر به پان<br>صبر خود جای عیش است و طرب<br>باورث کرینت ایکه تن<br>باز شد بر او دری از استی<br>کشت با خود بن بوز و هم<br>دید می پییدش اندر اندرون<br>بر دلب بودی می او را<br>وان همه حلوا و قدش صبر |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

طغیانی طغیان خدا را  
 یکی دعا در حق این شمس  
 حتی ای خود سالان مستی  
 در حق این مستی نادان دغوف  
 کلام از دودل یارب یاریان  
 ای که اوای خداوندی  
 باده بدو که پان  
 روز از کشت باقیه دوتا  
 دست بر دل کردی  
 طغیانی طغیان خدا را  
 یکی دعا در حق این شمس  
 حتی ای خود سالان مستی  
 در حق این مستی نادان دغوف  
 کلام از دودل یارب یاریان  
 ای که اوای خداوندی  
 باده بدو که پان  
 روز از کشت باقیه دوتا  
 دست بر دل کردی  
 طغیانی طغیان خدا را  
 یکی دعا در حق این شمس  
 حتی ای خود سالان مستی  
 در حق این مستی نادان دغوف

کلام از دودل یارب یاریان  
 ای که اوای خداوندی  
 باده بدو که پان  
 روز از کشت باقیه دوتا  
 دست بر دل کردی  
 طغیانی طغیان خدا را  
 یکی دعا در حق این شمس  
 حتی ای خود سالان مستی  
 در حق این مستی نادان دغوف

ی کریم جواب دای نرنگ شوهر خود مرا

زن جویش داد کی مرچند  
 آنچه فرمودی درست است این  
 آنکه آواز تو توکل خواسته  
 هنوز بی را شنیدستی از آن  
 آن توکل از دل و دانا نیست  
 خواستند از دل توکل ای امام  
 روزین از خار و چمن گلین  
 مکتب کن آنکه لمطف کردگار  
 مثل رزن بر در دکان شب  
 از توکل هیچکس بیانشد  
 ما کردی تر و بیچ و سعاد

ایکه هستی در عبادت پارسا  
لیکتم کردی در این دایه  
هم وی این دکان کسب آید  
و ابقوا من فضله را هم بخوان  
کسب و صرفت کار دست و پای  
وز جوارح کسب با سعی تمام  
آب ده پس دانه اندر خاک کن  
کو خدا یا دانه از خاکم برآرد  
و انجی کبذار دکان را بر لب  
آره تر و ج را بویا نشد  
که تو کل در برت کو دک نهاد

جوابی ای زمهری عارف زترا

گفت ز ترا مرد عارف در خوا  
زن نداند جز کلافه صرخ و دود  
زن ز رهسوی چو آمد درخت  
عالم در هم قران المبه

تو کجا و معنی آیات و کتب  
که تواند گفت اسرار ملوک  
راست فنی از چپ آمد که در  
منیا و نان عاخرند و مکررند

[illegible]



العرب آمد بسوی شهر ری  
 کاروان ری گنج رفیع بود  
 رازیان بودند اندر دوزخ  
 چونکه دیدند آن عرب را بر لب  
 کی برید خوش تقای سخوی  
 تو برید کاروان ماستی  
 بازگو احوال دور افتادگان  
 بازگو از محفل یاران ما  
 بازگو احوال ایشان ای بزر  
 بازگو از نوجوانان حسن  
 شرح حال شرب و بطحان  
 وز صفا و مروه باماگوخن  
 ای برید آخر خدا را جنتی  
 ای تو با عیسی مریم هم  
 زنده کردان اتکرده مروه را  
 الغرض بگوشه دوشش ال

از بنی هکاک یا از اهل ط  
 رازیان را آگهی نشان شود  
 هر طرف جستجو و در طلب  
 جمله سوی او دیدند از محل  
 حال اهل غاصه باماگوی  
 هم بکار و بارشان و اقامتی  
 و ارامان جان از غم و اندوه  
 کلر خان سر و بالایان  
 مرد دکانه هر چه میخواست  
 و زکل و تشاد و سر و تن  
 قصه یاران باماگوی  
 دل ز غم خالی کن و جان سخن  
 زنده کن از مرده خود آیتی  
 مرده ایم از بهر حق فرادیس  
 روح بخش این قالب افتد  
 زین مخط در گفتگو هر کوی

از بنی معان یا از اهل طے  
رازیان را گهی نشان غیور  
هر طرف در جستجو و در طلب  
جله سوی او دیدن از محل  
حال اهل غنم با بکوی  
هم بکار و بارشان دانستی  
و ارمان جان از غم و از تقا  
کلر خان سر و بالایان  
مردگان هر چه میخواهی بپر  
وز کل و تشاد و سرورتن  
قصه یاران با بکوی  
دل ز غم خال کن و جان من  
رتنه کن از مرده خود آیتی  
مرده ایم از بهر حق و نادر  
روح بخش این قالب افتد با  
نمط در گفتگو هر کوی

جبر

[illegible][illegible]

موت هر که که یقین ای راجع به آن باشد  
مانند از موت است از پیان از آن  
ما فزون که هر که این  
چاره من که هر که بول در  
کار و ایمان که اینک بنود  
رویا است که اینک بنود  
کاروان بنک است که اینک  
کسب است که اینک بنود  
سوی دزد





عسکرت کرد شهبازی متن  
بنض وقار و ره تو از مرض محم  
سرده این انکد الاصوت  
از قیاس و رای و استحسان  
میثوی رسوا زین پندار  
چون تو در دریای نزارم  
و هم درو هم است اول آخام  
راست میگویم مرا انکار نیست  
صفحه اش را که جهان بنوا  
آدم شد شرح حقیقت ما شما  
آندی کان نیست خبر آب و گل  
محرم این هوش خبر هوش  
ما کین را ز بندویان محتو  
نه ز آب و نیرزه و حک و حد  
مش ابل و هم از ایشان دم  
طغتم شکر را نداند خبر کس  
زین و دو هم جان آزارنا

نزد موسی دم ز سحر پیس مزن  
 چون نشسته عیسی اندر بزنگاه  
 برکشید داود چون نفات را  
 ای اصولی پیش جعفر دم مزن  
 پرده بر خنید اگر از کار ما  
 سالها باشد که من هم ای رفیق  
 دستری را که به پیچی امی سقام  
 اندر اورستم بجز پندارت  
 که حقیقت را ورق کنجا بود  
 که زبان که خامه باشد ششما  
 محرم اینسر از ما نبود دود  
 در خور اینرا ز ما هر کوشش  
 طوطیان فغند سترهندان  
 بازماند یک سخن از من جان  
 با حقیقت از حقیقت کو سخن  
 این شکر را بطوطی کجش  
 ای خدا فریاد ازین پندار ما

عسکبوتی کرد شبزاری من  
 بنض وقار ورده تو از رخ محم  
 سرمده این انکه الا صوت  
 از قیاس درای و استحسان  
 میثوی رسوا ازین پندار ما  
 چون تو در دریای بی یارم  
 و هم درو هم است اول آخام  
 راست میگویم مرا انکار نیست  
 صفحه اش را که جهان بهنا بود  
 تا دهم شرح حقیقت با شما  
 آندکی کانیت جنب آب و گل  
 محرم این جوش جگر شویش  
 ماکین را زیندویان محم  
 نه زاب و نیزه و جنگ و جد  
 پیش اهل و هم ازین دم  
 طقس شکر را نداند خبر کس  
 زین و و اوسم جان آزار ما

[illegible]

نیست دست نابریزم حرم بجام  
 عظم هم از دل برسد از دخی  
 ساقی می در صبح کن به دگر  
 ساقی اشب مبارک محفل آ  
 محفل خاص است در وی اهل راز  
 باد و چای و سا آغازه کن  
 طره اش را مشک و عنبر زینا  
 سطر با اشب نوائ ساز کن  
 نغمه برکش پاد و لبدر  
 اشب ای ساقی در انداز جا  
 ای بی شجاکر ما خود هیمنت  
 کو یک اشب چشم ما پداو ما  
 ای صفای تو در این نرم خال

گفت قرآن می شنوی دم مر  
هم توکل بند کا زار خطاب  
هر یک را سوی قومی رهبر

کو بز ان آفر چه کشت آن مومن  
که چه سعی و کسب آمد در کتاب  
هرچی بخلف قوم دیگر است

وقت طوفان وقت در پی تو خیم زانو  
بچشم چو نه کبدن بر نهاد و کرد  
زبان از آن آفتاب زده خیل بان  
شمار ای حبه لب لعل خست خوار

شکر زیاده

کشتن دو عالم بود در زمین  
بنده ما از کسب خود از او کرد  
ریشک بردی بر زمین صحن  
چار سوق این حصار و فتنه  
دستان از آفتاب پر ریش بود  
پیش من دم از تو کل میبرد  
شیر میدوشیدی از شیران  
غایه از مرغان گرفتی در هوا  
ای که زهد تو کل خوانده  
از تو کل آیه بر گرفته  
نه حدیث جنیبا و اولیا

آن یکی پرسید از برهان  
گفت من دارم همانا  
مقرب قرآن خوانده شغل تن  
ست غیر از مصحف حق تعالی  
گفت از و آن چه میدانی

آن یکی پرسید از پرچا  
گفت من دارم همانون  
مقرم قرآن خوانده ام  
بست غیر از مصحف این  
گفت از قرآن چه میدانی

صرفتی داری و یا بیکاره  
نیت جز آن پیشه ام اندیشه  
هم سجد نگاه و هم در محن  
خط آن در روز و شب می نرسد  
کفشان بشنو طو او انشیرا

عزیز و عزیزان این را برادر عارف  
که فلان بنیاد را برادر عارف  
از زمین و علم و دانش  
احسن فضل و علم و دانش  
از نماز و روزه و عبادت  
ای صبر و استقامت  
نیزه صدر و استقامت  
و هم و نیزه و استقامت  
شور و استقامت  
استقامت و استقامت  
صدقه و استقامت

چون ندان در پس واپسیت  
یا ترا شب چه میاید به  
چون شدی آنگه بجای ایام  
چون بقل خورشید می آید که تا  
از کجا آمد حسرت بر کو ترا  
اسب و هست بجای چون تا  
که ششوی عقل را ای و فضل

یا کسی کو خانه را در کوفت  
یا کجا باشد ترا فردا گذر  
عالم ارواح و عقل قدسیان  
چون ندی از هم عقل روح لا  
از فرار عرش تا تحت اهری  
از ازل را تا ابد چون هست  
این فضولها صراحتی و ذوق قبول

**در بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین**

خانه فرعون را شیطان بست  
گفت فرعون ای فلان توتی  
گفت آیا حلقه بر در میزند  
کرد شیطان بادی از مقعد  
که نداند در برون خانه گشت  
واند که یک کرده صورت خود

حلقه بر در زد که دارم صلی  
آدمی باین ویا کویستی  
از که آید دست بر سر میزند  
گفت با و این پیش آن خدا  
حلقه بر در میزند از هر جهت  
کفران نهفته اندر لام خود

**در نکو هوش صوفیان و مرعوفان**

پسح دایه هست صوفی شریف  
قد شرع اندوشتش خود آید

لمجدی بسکی با حی نهی  
کنه انبانه ز کهنه گنده

بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین  
در بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین  
در بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین  
در بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین

حکایت صوفی و مرعوفین  
در بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین  
در بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین  
در بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین

در بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین  
در بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین  
در بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین  
در بیان حقیقت طایفه صوفی و مرعوفین

[illegible]

از روی او نهی آنچه که در علم او بود و هر  
بند دادند که هر یک در علم او بود و هر  
امروزی و هر یک در علم او بود و هر  
مسلک و هر یک در علم او بود و هر  
مال و هر یک در علم او بود و هر  
این و هر یک در علم او بود و هر  
تغییر و هر یک در علم او بود و هر  
هرای از است و هر یک در علم او بود و هر  
صدور و هر یک در علم او بود و هر  
از مال و هر یک در علم او بود و هر

[illegible]

ماہ از اسریر محمدی  
محرار از سر محمدی  
ز اسریر محمدی  
بدر

پیشانی و زبان او را می‌بویانند



باور افراش دوران کرده  
 سیوه ما را تو نمودی از تن  
 کودک یکروزه پستان گیرد  
 دایه را دل از برایش سوختی  
 سرخ رو کل از بخارستان  
 خنده برق از امید حست  
 آق سفق را قراست فقر  
 عود و بر بط زخمه زان زنا  
 سرو قدان را تو قد خوشتی  
 چشم مست را تو همیودی شرا  
 داولیش از حسن و زبا طرا  
 سپ رکن آوردن غنیمت  
 فذق آرد کین سرانگشتان بد  
 کل شرا آوردن کفام شد  
 آن دان است ای هزاران  
 هر چه است از تن ای تو هر چه  
 نیست کس را کین مکن با آن سخن

ابرار است ایستان کرده  
 دانهان را تو بر آوردی خا  
 خون ز امرت بهر کوک شیر شد  
 کوک کان را گریه تو آموختی  
 نافه خوشبو شد ز عطرستان  
 نغمه رعد از نسیب قدرت  
 نو بهار آوردی از دنا  
 نغمه بیل از آن آواز ما  
 چرخوبان را تو زیبا حسی  
 زلف خواب را تو آدای حو  
 یکدر خستی بار آوردی تا  
 هم از آن غاب روید کین  
 ناز بار او که این بستان بود  
 داو با دام و دو چشمش نام شد  
 غنچه شکفته سر ز این که  
 ناز و جنت خوب و بد بالا  
 هر چه خواهی کن که بارای سخن

باور افراش دوران کرده  
 میوه ما را تو نمودی ارشاد  
 کودکی یکروزه پستان گیر شد  
 دایه را دل از برایش سوختی  
 سرخ رو کل از نگارستان  
 خنده برق از امید حست  
 آق سنقر را قراستنقر  
 عود و بر بط ز غم زان زما  
 سرو قدان را تو فدای حسی  
 چشم مست را تو میودی سزا  
 داویش از حسن و زیبا طرا  
 سپرد کن آورد کین  
 خندق آرد کین سرکشان  
 کل شمر آورد رخ کفام  
 آن دمان است ای هزاران  
 هر چه است از دست ای تو هر  
 نیست کس را کین مکن آن کن

[illegible]

راست کفش هر چه کفش گمان  
 من دل شب را بسی شکافتم  
 روز که بر روشن و نور است  
 چونکه شب پر نور آمد لا جسم  
 می نه بینی به سحر و دی که سحر  
 اندر و نه با جمله کافون می شود  
 به چنین چون ناری که در بر  
 میشود در دو انا آشکار  
 ای برادر طالسان نور باش  
 با خرد و عرش هم آواز شو  
 زین بر نه تو سن خوش شد  
 چاه و عوت را بشی لپک گو  
 سر هم ز حرم دل ناسد خواه  
 مرد عارف رفت پرون از سر  
 عاقبت برک که یور ساز کرد  
 حلقه بر در کوفت اندر خانه  
 ای هزاران حیف و عالم فوس

کاب حیوان هست و ظلت نهان  
 آب حیوان اندر آسمان یا قسم  
 بیش نور شب و لطافه است  
 بویج الا نوار کشتافه انظم  
 بسته کرد آب و شکافه خام  
 دو دوازده لک دوون می رود  
 نور پیدا میشود در اندرون  
 معنی الیل بویج الحار  
 آقا به در شب و کجور باش  
 با طیور قدس در پرواز شو  
 باز کن مرغ و نه نامید  
 سوی گردون راه خود یک کج  
 از دم عیسی صبح امداد خواه  
 تا برویش در خیای از کجا  
 ششی تند بودی آغاز کرد  
 آشنای زو در پیکانه  
 ای فغان از این نهان چالو

کاب حیوان هست و ظلت نهان  
 آب حیوان اندر آسمان یا قسم  
 بیش نور شب و لطافه است  
 بویج الا نوار کشتافه انظم  
 بسته کرد آب و شکافه خام  
 دو دوازده لک دوون می رود  
 نور پیدا میشود در اندرون  
 معنی الیل بویج الحار  
 آقا به در شب و کجور باش  
 با طیور قدس در پرواز شو  
 باز کن مرغ و نه نامید  
 سوی گردون راه خود یک کج  
 از دم عیسی صبح امداد خواه  
 تا برویش در خیای از کجا  
 ششی تند بودی آغاز کرد  
 آشنای زو در پیکانه  
 ای فغان از این نهان چالو

کاب حیوان هست و ظلت نهان  
 آب حیوان اندر آسمان یا قسم  
 بیش نور شب و لطافه است  
 بویج الا نوار کشتافه انظم  
 بسته کرد آب و شکافه خام  
 دو دوازده لک دوون می رود  
 نور پیدا میشود در اندرون  
 معنی الیل بویج الحار  
 آقا به در شب و کجور باش  
 با طیور قدس در پرواز شو  
 باز کن مرغ و نه نامید  
 سوی گردون راه خود یک کج  
 از دم عیسی صبح امداد خواه  
 تا برویش در خیای از کجا  
 ششی تند بودی آغاز کرد  
 آشنای زو در پیکانه  
 ای فغان از این نهان چالو

این مردان را هم با هم از یاد  
 این مردان را هم با هم از یاد  
 این مردان را هم با هم از یاد  
 این مردان را هم با هم از یاد



سوی او کردند ترکان ترک را  
ما طلبکار تو اندر شهر کرده  
چند آتش افکندی بر هر دوگان  
آبرویت را بخیلاری کند  
لطف و علم تو بود ستار خود  
دست قهرش پر دمار بر درد  
تا بهای دست استیغاف کرد  
خاش میسکرد و سر بچنان او  
تا بهای دست خود اندوختی  
هم گرفتارت بچنگ مانمود  
بایدش کردن حکم حق جدا  
کاین همان دزدی که میگرددی  
این همان ویران کن هر خانه  
شعله ور گشتش سیر قهر و شتم  
مهربان را چون بر آن عهد گذر  
تا جدا کردند دست آن اسیر  
کاین بدن صابر بود این کینه

[illegible]

ما شئت  
خوشان را بنیشت  
از کز دایات که لای  
بعد از امانت  
آتش عاشق بوی  
دل خن و معشوق  
باب می می  
ه سربدار آن معشوق

کجاست معنی فنی که آن سون کی که  
 بن جمال آن کا زبان ازین  
 کن تا شاد قدرت جان آفرین  
 خوب او که است بی چهره  
 عیش او که است بی چهره  
 ناز او که است بی چهره

[illegible]

این چو می غفلت افشان  
 دزد بود این غافل  
 از کار بیان حال و در بیان  
 از کار بیان حال و در بیان  
 از کار بیان حال و در بیان  
 از کار بیان حال و در بیان

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>                             چون مونسک است چشت کور<br/>                             دیده کو خواست پند و یکر<br/>                             دیده کو بس کرد اختیار<br/>                             دیده کو دید جسته دیدار<br/>                             دیده چون هر زشت و زینا بنگرد<br/>                             تا سخن دل نشود دیده کان<br/>                             کوشش اذان آوازه هر دور<br/>                             تا نام حسیر او ابجم نشد<br/>                             یار بس نازک مزاج است و عجب<br/>                             دیده اندید از جز او کور کن<br/>                             چینه در گوش خود اندر صدا<br/>                             خبر ز نام او زبان کوتاه کن<br/>                             کرد دل از جزای او خالی کنی<br/>                             صفه دل را که او ان صفات<br/>                             رفت و رو کن از خرد خارج کن<br/>                             سندی سخن اندر آن آنکه بین<br/>                             چون جدا شد دست مایه زبان                         </p> | <p>                             از حال از نسیان دور به<br/>                             نیست لایق زان رخ مانگی<br/>                             که تواند دید روی یار را<br/>                             که سر او را است بر خضار<br/>                             که سینه بر چهره ماننگد<br/>                             نیست محرم بر جمال دلبران<br/>                             از حدیث دیگران تا گشت<br/>                             نام او را بس زبان محرم<br/>                             غیر او از مصل خود سازد<br/>                             پس ز نور روی او بر نور کن<br/>                             بشنو آنکه لغزهای دل را<br/>                             خویش را پس هم زبان شاه کن<br/>                             محترمان او را بسبالی کنی<br/>                             بین دست عالم قدس نشانی<br/>                             پاک زش از خیال این و آن<br/>                             شاه خواب را در آن سست کن<br/>                             آن یکاست خاست او را در میان                         </p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

این چو می غفلت افشان  
 دزد بود این غافل  
 از کار بیان حال و در بیان  
 از کار بیان حال و در بیان  
 از کار بیان حال و در بیان  
 از کار بیان حال و در بیان

شکر آورده آن خدای پاک را  
دست من میداند و من حرم او  
کار ایشان عین خیر است و ضوابط  
بود آن خوش بازگاین نامود کرد  
با کف میرده دست خوچکان  
برزین رشت دی پای او  
سرهمی کردی بسوی آسمان  
من چگونه سکر لطافت کفتم  
سرب موی من ار کرد و دمان  
هر زبان مفصل لغت که باشد  
که توانم ای برون از چند  
که فاد بهر سجد به بر زمین  
گاه کردی رو بسوی آسمان  
که خدای لطفت از اندیشه  
من خدای لطفت به پایان تو  
نه فلک سرشته و شدنی  
حرمه نوشی زنون افلاک را

خون باید ریخت این ناپاک را  
میرب را با حس مجرم کو  
باید از این سان نمودن هت  
این نخب و شاه را بد رو کرد  
شکر کویان سوی خا شد  
شکر حق میربخت از لبهای  
کشت ای پروردگار هران  
شکر لطف قات قات فتن  
هر دامنش را بدی مقصد  
در طریق شکر تو پویا شود  
آیم از یک عهده شکر تو  
بر زمین مالید حنا روغن  
در سپاس و حمد کف روی  
دست لطف مرهم دلهای  
نندیشنده جان یق  
منت و سچود خاک از صلیبی  
جرعه دیگر بسیط خاک را

شرک آورد آن خدای پاک را  
 دست من میداند و من چه کنم  
 کار ایشان عین خیر است و صواب  
 بود آن خوش بازگان ما بود  
 با نکت میرید دست خوچکان  
 بر زمین رشت دی پای ا  
 سر می کردی بسوی آسمان  
 من چگونه شکر لطافت کنم  
 هر بن سوی من ارگردودان  
 هر زبان مقصد لغت کو باشد  
 که تو انم ای برون از چند  
 که قاصد بهر سجده بر زمین  
 گاه کردی رو بسوی آسمان  
 که خدای لطفت از انداز  
 من خدای لطفت به پای تو  
 نه فلک سرشته و شدیدی  
 جبره نوشی ز شوق افلاک را

خون باید رخت این ناپاک را  
 میرتب را با حس مجرم کو  
 باید از این سان نمودن هت  
 این بخت و شاه را بدر کرد  
 شکر گویان سوی خاند  
 شکر حق میرکت از لهای  
 کشت ای پروردگار مهربان  
 شکر لطفت قاف تا فخر  
 هر دامنش را بدی مقصد  
 در طریق شکر تو پیاشود  
 آیم از یک عهده شکر تو  
 بر زمین مالید چنان روغن  
 در سپاس و حمد بخود  
 دست لطفت مرهم دلهای  
 بنده مستعد جان بوق  
 منت و پیچود خاک از سبلی  
 جبره و دیگر بسیط خاک را

این از دست کلاه در کمر  
 بگذرد از جان و جان و جان  
 بگذرد از دست کلاه در کمر  
 بگذرد از دست کلاه در کمر

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>                             نور بخشد آتش سوزان تو<br/>                             از گشت رخساری بن آمد مرا<br/>                             ده چه رحمت رحمت صد در من<br/>                             ده چه رخساری مرهم صد دوا<br/>                             رخسار تو هر زخم را مرهم بند<br/>                             روح بخشد قالب منسوده را<br/>                             زخم تو بر جان من میمون بود<br/>                             آتش این است اگر ای شاه من<br/>                             که بود این رخت ای سلطان<br/>                             آتش شمع است من پروانه ام<br/>                             هر چه خواهی آتش ای شمع فروز<br/>                             آتشی بر جسم و جان من میکن<br/>                             کل بود رخسار تو قلیل مسخ<br/>                             عاشقم من بر تو و کردار تو<br/>                             چون جراحت از تو باشد مرهم<br/>                             در د تو بر جان من درمان بود<br/>                             از یک رخسار تو صد جان میهم                         </p> | <p>                             تا چه بخشد روی نورشان تو<br/>                             راحت رخت زنده سر مرا<br/>                             هم دوا ای جان غم برود من<br/>                             روضه من گلشن من باغ من<br/>                             مرده صد ساله صد جان دهم<br/>                             زنده جاوید سا زدم مرده را<br/>                             رخسار تو این مرهم است چون<br/>                             هفت دوزخ باد جو لا کلاه من<br/>                             تیغ تو بر بار کم جاوید باد<br/>                             در هوای رخسار تو دیوانه ام<br/>                             در من شکن خانان من بوز<br/>                             ریشه هستی من از من بکن<br/>                             عند لب آسا که قمار کلم<br/>                             جان فدای نور تو و ناز تو<br/>                             مرهم از غیر تو زخم را مرهم<br/>                             مسیف و جگر لاله و رخسار<br/>                             یکجان جان خوش از این مقام                         </p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

که چه در رخسار تو  
 که چه در رخسار تو  
 که چه در رخسار تو  
 که چه در رخسار تو

که چه در رخسار تو  
 که چه در رخسار تو  
 که چه در رخسار تو  
 که چه در رخسار تو







در این جهان است زبان  
 حال بن سبب شود از آن  
 این زبان غار است رخا در دل  
 این زبان غار است رخا در دل  
 این زبان غار است رخا در دل

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| کشت من کام غروب آفتاب     | است عظام سیام اگه صوا         |
| کشت آیت حکم آن جاب        | تا سحر که کسی مانده جواب      |
| کشت باید روزه بودن تا صحر | کاشکی کردی سخن سر زود تر      |
| کشت آیا بچین فضل و کمال   | شیخ ما را در چه باشد اشتغال   |
| کشت من شرع شریف باوه      | با همه فضل اندر آنجا مانده ام |
| کشت اندر کمره ام شرع شریف | با همه فضل و سحر آنجا مخفی    |

نصود و خواند جا هل که دارن مجلسی من شیخ کامل کردی

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| کشت چون شرع شریفی کن       | بای خود را من ششم اند و قون |
| هر که را شرع شریف آمد لفت  | پاکشیدن پیش او باشد ادب     |
| کاشکی زین پیشتر کشتی سخن   | وار مانیدی زهر قه و سخن     |
| این زمان آمد دلت را تر جان | چون که دل نادان بود بخشازان |

در کیهان اشاره به حدیث انما المرء بمثل حاله

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| زین سبب و نمود شاه نروان     | هل مرء قد خبی تحت الیس    |
| دل بود چون چشمه و نهری زبان  | باشد آب چشمه جو روان      |
| حال آب چشمه از جو بار جو     | کان تورا آگاه سازد مویو   |
| آب چشمه چونکه عذبت و درنا    | باشد آب نهر را شند و بنا  |
| آب چشمه چونکه باشد تلخ و شور | عذب و شیرین که بود آب شور |

در این جهان است زبان  
 حال بن سبب شود از آن  
 این زبان غار است رخا در دل  
 این زبان غار است رخا در دل  
 این زبان غار است رخا در دل

دار حی از جمله درواغی  
 هم باید است  
 بانده باشد و نه  
 بانه باشد و نه  
 بانه باشد و نه

*(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side of the page.)*

خود به من تصویر جز تا شیرینست  
سازد آرزای هر قنوت الکس  
خاک عالم بر سر نادان بود  
چیت صورت غیر محو و ضعیف  
صاحب تصویرت جانان من  
کار دست و هم را خلق مخوان  
بست محو تو چون دست و پا  
بسیچس را او بخیزد چسمله  
ملکه خود کردش ازو هم شرع  
باز گشتش هست و هم وارثان  
بر سر ادراک اهل خاک خاک  
فکر او درک حق ناچارست  
که شناسد پاک بزدان گشتن  
عارفان سرگشته اند و ابله  
بتر هوشان ابله و در جمیر  
فرق دو جانان اندر شاست  
نه منسک فقران یم را رسید

علم تو بمانا بحر تصویر نیست  
 خود خیالت مبراشد صورتی  
 خود تراشیده کجا بزدان بود  
 غیر صورت نیست فحمت ای خدایت  
 هیچ در خارج چه دید چنان  
 چون منیدی آن اثر را و دم  
 آنچه در ذم تو آید ای فنی  
 بلکه از تو است ترصد مرصه  
 چون نه اورا کردی از کس اشراع  
 نیست اورا باز کشتی در بردن  
 خاک را نسبت کجا با روح پاک  
 آنکه در دانا نه خود عاجز است  
 آنکه خود را می نداند چیست آن  
 جمله فسادان در اینجا ابلهند  
 دور پنهان جمله کورند و ضلوع  
 منوره کروپان ندانند مات  
 فله این قاف را عفا ندید

خود به من تصویر جز تأثیر نیست  
 سازد اثر را بهر گفت ای کس  
 خاک عالم بر سر نادان بود  
 چیست صورت غیر مخلوق خفیف  
 صاحب تصویرت جهان من  
 کار دست و هم را خلق تو خوان  
 هست مخلوقه چو تو به دست و پا  
 هیچکس را او بخیر و حمله  
 بلکه خود کردیش از و هم شرع  
 باز کشتش هست و هم وارثان  
 بر سر اورا که اهل خاک خاک  
 فخر او در درک حق ناچار است  
 که شناسد پاک بزدان گشتن  
 عارفان سرگشته اند و ابلهند  
 تیر موشان ابلهند و در زحیر  
 فرقه رو عایان اندر شات  
 نه مشکا فقر این یم را رسید

این شنده یک قضیه زوشتا  
 گفته جان تا تسلیم نیست این  
 صد شیه آورد از آن بر  
 زین قضیه هیچ نه آگامش  
 کر از اصل او ازو برسی بجد  
 تا ترا کوید که سوفطایی  
 مشا آزاخذ اند از چه خواست  
 چون قضا یا پیش نبود از حجاب  
 پس بود تقلید بکسر علم او  
 چون بای کار بر تقلید بود  
 زمره دیگر تقلید و کمان  
 اختیاری نیست خود و خود  
 آمد و شدشان نه اند در حق  
 جلد در تقلید آبا و بین  
 خانه قانونست زمین باطن  
 صحن آن کردن چنان ایوان  
 جاه قانون است پیریدن چنان

یا دو نکته از بدر گرفته یاد  
 وحی یا الهام زبان است این  
 عالمی کردد بعالم دوشنون  
 نه مقدم داند و نه تالیش  
 یا غنودی خواندت با شنده  
 یا جهول عالمی از دانای  
 مبدعش چه غشای آن کجا  
 آن ناتجیح جمله از تقلید زاد  
 کی ز کرب شیر زاید ای غم  
 که ز حق او قابل تائید بود  
 کشته محسوس دسوم همان  
 اجتهادی نه یکی ز او ایشان  
 سنده قانونها دما نشان  
 جمیع محسوس ریسند دریا  
 کسکه ایوان آن او چنین  
 که چه از همایه دزدیدن بین  
 چیه زنگاری و دستار از خوا

این شنده یک قضیه زوشتا  
 گفته جان تا تسلیم نیست این  
 صد شیه آورد از آن بر  
 زین قضیه هیچ نه آگامش  
 کر از اصل او ازو برسی بجد  
 تا ترا کوید که سوفطایی  
 مشا آزاخذ اند از چه خواست  
 چون قضا یا پیش نبود از حجاب  
 پس بود تقلید بکسر علم او  
 چون بای کار بر تقلید بود  
 زمره دیگر تقلید و کمان  
 اختیاری نیست خود و خود  
 آمد و شدشان نه اند در حق  
 جلد در تقلید آبا و بین  
 خانه قانونست زمین باطن  
 صحن آن کردن چنان ایوان  
 جاه قانون است پیریدن چنان

این شنده یک قضیه زوشتا  
 گفته جان تا تسلیم نیست این  
 صد شیه آورد از آن بر  
 زین قضیه هیچ نه آگامش  
 کر از اصل او ازو برسی بجد  
 تا ترا کوید که سوفطایی  
 مشا آزاخذ اند از چه خواست  
 چون قضا یا پیش نبود از حجاب  
 پس بود تقلید بکسر علم او  
 چون بای کار بر تقلید بود  
 زمره دیگر تقلید و کمان  
 اختیاری نیست خود و خود  
 آمد و شدشان نه اند در حق  
 جلد در تقلید آبا و بین  
 خانه قانونست زمین باطن  
 صحن آن کردن چنان ایوان  
 جاه قانون است پیریدن چنان

این شنده یک قضیه زوشتا  
 گفته جان تا تسلیم نیست این  
 صد شیه آورد از آن بر  
 زین قضیه هیچ نه آگامش  
 کر از اصل او ازو برسی بجد  
 تا ترا کوید که سوفطایی  
 مشا آزاخذ اند از چه خواست  
 چون قضا یا پیش نبود از حجاب  
 پس بود تقلید بکسر علم او  
 چون بای کار بر تقلید بود  
 زمره دیگر تقلید و کمان  
 اختیاری نیست خود و خود  
 آمد و شدشان نه اند در حق  
 جلد در تقلید آبا و بین  
 خانه قانونست زمین باطن  
 صحن آن کردن چنان ایوان  
 جاه قانون است پیریدن چنان

این شنده یک قضیه زوشتا  
 گفته جان تا تسلیم نیست این  
 صد شیه آورد از آن بر  
 زین قضیه هیچ نه آگامش  
 کر از اصل او ازو برسی بجد  
 تا ترا کوید که سوفطایی  
 مشا آزاخذ اند از چه خواست  
 چون قضا یا پیش نبود از حجاب  
 پس بود تقلید بکسر علم او  
 چون بای کار بر تقلید بود  
 زمره دیگر تقلید و کمان  
 اختیاری نیست خود و خود  
 آمد و شدشان نه اند در حق  
 جلد در تقلید آبا و بین  
 خانه قانونست زمین باطن  
 صحن آن کردن چنان ایوان  
 جاه قانون است پیریدن چنان



[illegible]

عقفت مکتوان همه دشمنان خود  
ور ببری یا تو کرکی یا لایک  
همچنان مرور از غیاب کن  
مزد و امان بود این اشک

کار و رسم خلعت دل باز کوی  
جانب جهانیا بنسبت راه  
پردۀ دل مستقرگاه او  
شروع راکش چرخ نورباش  
ای جیا تو پرده خراگاه باش  
حبله خود در طلب جبر و عزم  
حکمه جستی با خلیفه باز کوی  
حافظه تو خصل کججوری پذیر  
ناله وزاری آب دیدگان  
از کنه این حسیفه غریب خوا  
ای قوی و امان خدمت ترا  
سرگذاردید از پی خدمت خاک

مخلصی از این حرال باز جو  
روصرا هر خافت پادشاه  
شهر بندن نشین کنه او  
عقل را کفها مین و ستور  
ای غضب تو شعله درگاهش  
مان و مان ای و هم حلیت کر تو هم  
تیز سپنی تو دقایق باز جو  
ای خیال احوال را سخیل کسیر  
ای باز و عجز و استر و وفان  
جمله که ما شید تو دیار من  
ای جوارح راه حدت پیش کبر  
جمله تان اندر بر آن روح پاک

[illegible]







هسل آن قانون نوای ماتم  
 زان نوا نومه بکوشش آید  
 آن نوا از حال جانم یاد دود  
 شعله آهم ره آفند گرفت  
 سینه ام چون کوره خدود  
 صبر از دست دلم و دین کشید  
 و بر بنیاد شکستید  
 آه باز من سخت کاری او  
 یا اجنبی هسلوا بالعجل  
 معشر الاحباب یا اهل لود  
 اسمعوا یا اهل وادی غصه  
 محفل غم گشت عشرت خانم  
 ای رستیقان حلقها کرده آید  
 سوی من آید تاراری کنم  
 منزل اندر خاک و خاکستر کنم  
 هر چه سبک آید بفرق کنم  
 هر چه اندر دشت خالی بفرم

صاف این صبا همه در دو غم  
 زان شدیم دل بچوش آید  
 کلین عیش مرا بر باد داد  
 نه فلک را آتش من در گرفت  
 دل درون سینه در فریاد  
 بر تن خود جابه طاقت درید  
 رفت ادکان توان از پای  
 با غم مشکل شماری او  
 نکت ذاک الروح کامل زن  
 حضرو احوالی خد و اعنی الخد  
 تم لومونه و شقوا کلنی  
 بلده خون کردید در پیاه ام  
 جاها از مهر ماتم بر درید  
 عقل را در سوک جان یاری کنم  
 خاک خاکستر همه بر کنم  
 هر چه خار از آب سبک کنم  
 دشت را از آب دیده بریم

این شعرها را در این کتاب  
 از کتابخانه کتبه  
 در شهر تبریز  
 در روز جمعه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۲۸۵  
 در روز ۱۵  
 در وقت عصر  
 در مکان مسجد  
 در نزد استاد  
 در حضور شاگردان  
 در میان جمع  
 در وقت نماز  
 در روز عید  
 در شهر کربلا  
 در نزد امام  
 در روز ۱۰  
 در وقت ظهر  
 در مکان مدرسه  
 در نزد معلم  
 در حضور دانش آموزان  
 در میان کلاس  
 در وقت تدریس  
 در روز ۲۰  
 در وقت عصر  
 در مکان مسجد  
 در نزد امام  
 در روز ۱۵  
 در وقت عصر  
 در مکان مسجد  
 در نزد امام  
 در روز ۱۰  
 در وقت ظهر  
 در مکان مدرسه  
 در نزد معلم  
 در حضور دانش آموزان  
 در میان کلاس  
 در وقت تدریس

این شعرها را در این کتاب  
 از کتابخانه کتبه  
 در شهر تبریز  
 در روز جمعه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۲۸۵  
 در روز ۱۵  
 در وقت عصر  
 در مکان مسجد  
 در نزد استاد  
 در حضور شاگردان  
 در میان جمع  
 در وقت نماز  
 در روز عید  
 در شهر کربلا  
 در نزد امام  
 در روز ۱۰  
 در وقت ظهر  
 در مکان مدرسه  
 در نزد معلم  
 در حضور دانش آموزان  
 در میان کلاس  
 در وقت تدریس  
 در روز ۲۰  
 در وقت عصر  
 در مکان مسجد  
 در نزد امام  
 در روز ۱۵  
 در وقت عصر  
 در مکان مسجد  
 در نزد امام  
 در روز ۱۰  
 در وقت ظهر  
 در مکان مدرسه  
 در نزد معلم  
 در حضور دانش آموزان  
 در میان کلاس  
 در وقت تدریس

این شعرها را در این کتاب  
 از کتابخانه کتبه  
 در شهر تبریز  
 در روز جمعه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۲۸۵  
 در روز ۱۵  
 در وقت عصر  
 در مکان مسجد  
 در نزد استاد  
 در حضور شاگردان  
 در میان جمع  
 در وقت نماز  
 در روز عید  
 در شهر کربلا  
 در نزد امام  
 در روز ۱۰  
 در وقت ظهر  
 در مکان مدرسه  
 در نزد معلم  
 در حضور دانش آموزان  
 در میان کلاس  
 در وقت تدریس

این شعرها را در این کتاب  
 از کتابخانه کتبه  
 در شهر تبریز  
 در روز جمعه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۲۸۵  
 در روز ۱۵  
 در وقت عصر  
 در مکان مسجد  
 در نزد استاد  
 در حضور شاگردان  
 در میان جمع  
 در وقت نماز  
 در روز عید  
 در شهر کربلا  
 در نزد امام  
 در روز ۱۰  
 در وقت ظهر  
 در مکان مدرسه  
 در نزد معلم  
 در حضور دانش آموزان  
 در میان کلاس  
 در وقت تدریس

این شعرها را در این کتاب  
 از کتابخانه کتبه  
 در شهر تبریز  
 در روز جمعه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۲۸۵  
 در روز ۱۵  
 در وقت عصر  
 در مکان مسجد  
 در نزد استاد  
 در حضور شاگردان  
 در میان جمع  
 در وقت نماز  
 در روز عید  
 در شهر کربلا  
 در نزد امام  
 در روز ۱۰  
 در وقت ظهر  
 در مکان مدرسه  
 در نزد معلم  
 در حضور دانش آموزان  
 در میان کلاس  
 در وقت تدریس

[illegible][illegible]

آتش میزدیان او خستند  
 آذر اندر تخمه آذر گرفت  
 شسته شد باطل من ایداد  
 ایدر بغا یوسم در چاه  
 دیو او رنگ سلیمان گرفت  
 دیو آمد خست در ملک دلم  
 هر متاعی بود در تسلیم جان  
 کشور دل زان سپاه چسب  
 کعبه ام شد پایمال پای پیل  
 یوسم افاد در چنگال کمر  
 باز باغ افروز دم سردی کرد  
 باغ عشرت برک زین ساز کرد  
 با مداحش من آید ثام  
 ایدر بغا ابر کوه بار من  
 ای در بغا چشمه حیوان من  
 ای در بغا همس هر دایم  
 ای در بغا از طوطی ای من

ماذه از شد دی و عشرین سال  
پسنوئی از شما مجوس جان  
از کند اسفند از روستی  
در کشت ترکان خونخوار دلیر  
پسلوانی کو و غیرتان کجا  
خون او با خاک ره میختند  
زان گرفتار کند ریودو  
وقت او شد شک و و درون  
این همدام بود از جنس شما  
یک زمان از ما و از دوران  
وقت کشت دشت و سر بو  
باد از حرم هجران زین  
ای شما دامن کشان بر سر  
از دل نا کام من یاد آورید  
بخت مدام پادشاهانید  
از من و این سینه نیکار  
چون بخشی گل یاد دوست

چون پسندید اکر و ده سبب  
 چون پسندید ای شمارا غم  
 ای شمارا بنده اندر سستی  
 بنگرد آفر سیاوش را سپر  
 آفرای ترکان حیتان گما  
 آفرانته زاده را خون ریختند  
 یاد آرید آفرای کردان بنوی  
 یاد آرید ای امیران زان که  
 یاد آرید ای شان از آن کلا  
 یاد آرید آفرای یاران با  
 یاد آرید ای گروه دوستان  
 از غمی مانده دور از شمر خوش  
 ای شهاب هم بطرف جویا  
 از من وایم من یاد آورید  
 صبحگاهان چون بخت گزینند  
 یاد آر ای محرم اسیران  
 در سحرگاهان بطرف بستانند

مانده از شدی و عشرت بان  
 پس خوانی از شما مجوس جا  
 از کند اسفند بر رستی  
 در کف ترکان خوشنوار دلیر  
 پهلوانی کو و غیران گما  
 خون او با خاک ره میختند  
 زان گرفتار کند بر بود  
 وقت او شد شک و دوری  
 این کلام بود از جن شهاب  
 یک زمان از ما و از دوران  
 وقت گشت دشت و سر بو  
 بدله از خیم هجران برین  
 ای شهاب دامن کشان بر سرت  
 اندول ناکام من یاد آورید  
 یکجدم با هم پادمانید  
 از من وایم سینه بخار  
 چون بختی گل پاد دستان



عالم از فیض بیاش با بهت  
افخار و دودمان بهت و چاه  
فارعش از محنت پیدا کن  
بگر این سپاد و پستان داد  
سر مکنی با بخت از جا بهت  
خاطر ناست و اورا شاد کن  
کمری را سوی خود بنمای راه  
بنده را حلقه در گوش کن  
بر زهر در مانع بکشی در  
رحم کن بر دلفکار حسنه  
چون کشادی باز کن در ار  
چو که دادی رخت پرواز  
تا بر افشاندمی با بهم  
یک کلی از کلینی بر سر زند  
یا که بر شخی نوا خوانی کند  
سر کشد در زیر بال خوشن  
شور ما در جان تمیل افکند

که بدین سوختی و از آن سوختی  
که بدین سوختی و از آن سوختی

این مسکن کافور  
مومنی در سنگ ریزین  
ای خدا با آن مسج مجید  
ای خدا ای پاک و صید  
بسم ای نوای جبرئیل  
من غلط کردم در اول به  
من غلط کردم در اول به  
من غلط کردم در اول به

دامن تو از بر تنان در دست من  
دل حصار است که ناله اش از  
عایر قدس است چو ناله یار  
ای خدا این خانه خودی باید  
خود در دو دروازه خودی  
این کجا شد دروازه پر دانی  
خانه خودان مقام احسان  
یک نظر در کار ام حسان  
تو در بارون زین خانه کن  
خجسته در کن خانه کن

*(Faint handwritten text, likely bleed-through from the reverse side of the page.)*

فانہ سے محبوب را ورن  
انکہ سا نہ سمجھیں  
والذا کہ سمجھیں

[illegible]



با سببان شو استبان شاه را  
 رفته خدمت در آن دربار  
 خانه اش را سر سخاوت راه  
 که بر آن افروز آسجا و هکله  
 و آنکس عینک عبده هوا  
 من کجا بخشیده شد روزی  
 و ز کجای مسجوط و شاد  
 پس بکن بر جملہ شائن قضا  
 ای امیر ملک دل جان جان  
 که مرا هم خضمت دیدارت  
 محرم خلوت که راز تو اند  
 از دو چشم جان خود بر چشم  
 دیده من لایق آن نوریت  
 سوی آن پویم که پویم سوی تو  
 عاشقی درد عوی خود صبا دم  
 جمله عالم پیش من زیاده  
 زنجیت را من کی زنجی علام

مقرر شو خدمت درگاه را  
 که تو در آستان هم بایست  
 منزله را بپوشد و دیوار ده  
 با بکو خاکی که آن شه را گذار  
 بپوشد که ترا پادشاه  
 در گذرگاهش پایبانی  
 لب نظر افکنده بر آبخا زود  
 رود در آبخا چاکری کن آبخا  
 ای شه خوبان و سلطان جان  
 در حرم حضرت در بایست  
 بنم آتا زاکه هسب از تو  
 روی تو پسند هر شاه و  
 دیدم که روی تو مقید و  
 روی آن بنم که پند روی  
 هر چه باشد از تو بران عالم  
 زشت و زیبا از تو چون  
 حاشم بر زشت و بر زیبا تمام

پاسبان شواستان شاه را  
 رتبه خدمت در آن دربار  
 خانه اش را سر نخاک راه  
 که بر آن افد بر آبخا و هکذا  
 و کنش عینک عبده بهو  
 پن کجا فکند ده شد روزی  
 و ز کجای مسجوط و شاد  
 پس بکن بر جلد شامان فحاشا  
 ای میر ملک دل جان جان  
 که مرا هم رخصت دیدار  
 محرم حمله که راز تو اند  
 از دو چشم جان خود ز چشم  
 دیده من لایق آن نور  
 سوی آن پویم که پویم سوی  
 عاشقی درد عوی خود صادم  
 جمله عالم پیش من زیباست  
 زنجیت را من یکی زنجی غلام



ای برادر اهل و نیار سبب  
 چونکه چشمت از نوای طبع  
 در غلیش ملت و او نام خود  
 در غلیش کار و بار این جهان  
 در غلیش خانه و فرزندان  
 یک قدم باری روشن ماند  
 در میان ره چو خرد لای کل  
 گاهی از مقصد چو آمد یادش  
 آه مشتاقانه گاهی کشند  
 پایشان بسکن چو باشد در پیش  
 پیش روشن یک قدم مقدر  
 بارشان سنگین و مرکب آن  
 از پس و از پیش در روان  
 پیش رفته کاروان سالار  
 در گریه مانده این سحر کار  
 که چنانچه در غلیش کار خوش  
 بارشان خروار با خروار

عاجزند اندر ره بسی طلب  
 رفته از سر تا پا اندر غلیش  
 در غلیش طبع نافر جام خود  
 در غلیش آن علایق ای فلا  
 از سرش گذشته سینه نو  
 قوت دل نیروی نشان ماند  
 مانده در کل نشسته پای دل  
 از تریا بگذر و فریادش  
 که بسوی راه مقصد گریزند  
 در غلیش نفس و طبع و و هم جو  
 میت اوای از دل محرومان  
 با ضعیف مانده در لای کشف  
 همزمان چست و چاک رفته  
 گوی شکر با نوار ما  
 بارشان سنگین و مرکب آن  
 پای و گریشان جفا اندر غلیش  
 را حشان کس را کس را

در غایت آن که در کمال شکر  
 در دستان سنگین و در کمال  
 راهها که چو در راه  
 عاجز از آن در کمال  
 در کمال شکر و در کمال  
 در کمال شکر و در کمال

ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن

ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن

ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن  
 ای خداوند از آن

مهری و کونانی نام در روز دوشنبه  
در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
در روز دوشنبه در روز دوشنبه

در قهای آن سبب است  
 کاین سبب است  
 غنچه وکل نیست هر نوک خار  
 نه در اینجا غنچه نه کل ایتم  
 نه در آن کلای رمی مینی زمان  
 نه ضرر و سر اینجا بود نه مایا  
 نه نشان از کا و مینی نه ضرر  
 پن نه شمشاد است اینجا نه چار  
 پن نه اینجا مینی نه کلاست  
 دانه را و پسته را کا و اکرا  
 هم لمینک از کو ه و از کرم  
 می کش نه جبهه در ما کیسه  
 خوشه بیدانه و می ای و و فون  
 جا جهانی و خوشه آبی بار  
 نطفه آرد اسب زرتین بالجام  
 دست قدرت را بر آرد از زمین  
 چاره کن به سبب دیگران

چون که این یک از قوتهاست  
از راه خاندان من است  
در دین و دنیا  
باز که در راه خاندان من است  
از راه خاندان من است

از جوشش شد هوایا یک فار  
دام و دد را گرد در مهر مشتق  
تا مگو بد هر گشت از راه حق  
ای پلنگ ای شیرای کرک لعل  
ای سپاه کفر نخل آیدت  
شد جهان بر این سپه مانده  
سر بر گشته قوم بیدار  
خوردن کی پلایا یک شکست  
تند از دروازه خودس بر کشید  
کرده معاری آزا سخت  
بست معمار دل آن رت بیل  
انداختا دیده بر غم نهاد  
قطره زان سقر قیاب کرد  
بر کتا رش رسته سرو باهن  
حزتم آنگو نوشه از غنوع علم  
چون سکندر چند کردی دربار  
ای برادر علم ز شمع نیکست

تا کمان شد شکر حق آشکار  
 شکرزدان برآمد از افق  
 شد هوا تا یکدست و سپاس حق  
 شد عیان فوج باطل از هوا  
 مان و مان ای بل باطل ابد  
 آن سپاه آمد زده اندر زده  
 پس خفتند از هوا بجل را  
 مرغی از امر حق شکر  
 پیل از نبش ز غلبش کشید  
 ای خدا برده خانه دل هم ر  
 کعبه را کرد معماری حسین  
 آنگاه آسجی حشمه ز غم نهاد  
 جبر غه زان نشسته که سیراب کرد  
 هم در اینجا حشمه های علم  
 آب حیوان جوشد از بیخ علم  
 آب حیوان علم باشد ای سر  
 لکب آن حلی که آب زندگانی

از جوشش شد هوا تا یکدست  
 دام و دود را گرد در محراب حق  
 تا گو بد هر که گشت از راه حق  
 ای یکدست ای شیرای کرک لعل  
 ای سپاه کفر تخیل ابدیت  
 شد جهان بر این سپه مانده  
 سر بر گشته قوم بیدار  
 خور و سنجی پیل از یکدست  
 تند از دوزخ خود بر کشید  
 کرده معماری آزا سخت  
 هست معماری آن رب جل  
 اندر اینجا دیده بر غم نهاد  
 قطره زان ستر قیاب کرد  
 بر کنارش رفته سرو با هم  
 حزم آنگو نوشد از بیخ علم  
 چون سکنه ر خند کردی در  
 ای برادر علم ز شمع نیت

[illegible]

جسم من در راه او گردید  
جان فدای شمسوار فرزند  
فلک بیکر خود خاک سیم گونش  
هم تن و هم جان با کمر دلبسته  
ای صفای خیز و جان در دو  
خیز و جان کن بر پیام او ثبات  
عرقه خواهد پیکرت در خون تو  
بر پیام او جدا سازم ز تن  
تن تار اندر ره یک مان او

برشم که بگذرد آن شه سوا  
پس بدانش نشاند کرد من  
من به غمم کرد خود بدوش  
کرد و این سر کوی در جوکان  
ای خوش اژدم کادم اژدر  
کاینک آرد دم بامت زان  
از تو سر خواهد بشت موزون  
من سر خود را بدست شوق  
سرود کوی جسم جوکان

کتابخانه مرجع دانشگاه تهران طوطی خان

روز و شب شد غمخیز با نوح  
شد زبانش بسته دران من  
از نبات و قند و شکر شیر  
شد درخت و باغ و تپه و تپ  
بال و بالیدن در ازیا و در  
بسترش که خاک و که خاک

خورد آن طوطی فربش بوم  
رفت از یادش نوای طوطیان  
از کل واکستان و لکیر شد  
کرد او ان شها را خبر داد  
بال رنگ او براد رفت  
جا گرفت اندر صراط ننگ و ما

دربان آن دریا ویا فنی  
شکر سحر کرد ای فنی  
که او را در هر یک  
از جهان و دیگر یک  
صد شکر است و او  
ویدید چای آن  
آن آب که در  
دریا

بوسه شیر زلفت و او  
 تیره ره را چو طی کرد ای سپهر  
 از دمان دید بکجوه دمان  
 بوشش از سرف و زلف  
 ناگهانش آمد آوانی کوش  
 از پیه قطع رسن اندر جد  
 رسن ساز میرید ای و دو  
 آه تا پنی رسن بکسیه  
 آه تا پنی شد در حشر جا  
 چونکه دید آن ماجر را آن جوان  
 داد از حیرت خدایا داد  
 حیرت آن کوجیک را بخند  
 آنکه شد تا سوی مقصد شد  
 آن یکی پمار و اورست ازین  
 وان دگر مردش برین ازاد  
 ماتم آن دارد که اندر حیرت  
 زین سبب پاداری ای پیر

قطره آسا اندر آن چه شد فرو  
 بپشت چاه افشادش نظر  
 منتظرنا طعمه سازد آن جوان  
 خون دل زدیدهش بر رخ  
 سوی بالا دید آبخا و سوس  
 قطعان الحکیل جذبا لعل  
 رشته عمرش می برد زود  
 خون این چاره در چه رخ  
 طعمه کرد از دمار آه آه  
 ماند مسکین دار و حیران  
 حسیر تم ز پخیر بار دل نهان  
 عقد حیرت ز سر بیرون کند  
 آنکه شد تا بوس هم لاله  
 جان او شد شاد و حال شد  
 شد دور وری هم غش ازاد  
 نه مر قشیر با اجل سخت است  
 نزد انا شد ز پاداری سپهر

و آن سبب منی را در  
 و آن سبب منی را در  
 و آن سبب منی را در  
 و آن سبب منی را در

و آن سبب منی را در  
 و آن سبب منی را در  
 و آن سبب منی را در  
 و آن سبب منی را در

و آن سبب منی را در  
 و آن سبب منی را در  
 و آن سبب منی را در  
 و آن سبب منی را در







[illegible]

ترست چون سبب نرزی ببرد  
من ز فتنه سپهان کامی چار  
چونکه در سر و ادای هست کفر  
چون زو معان این سندان  
هر چه بخواهی ز من باین کج  
کشت عهدت ز نادان و ستور

چون زمان زن نه چون مردان مرد  
 در صحنه کار می حدیث الهی  
 بان بر و مار بکار خود گذار  
 گفت ایضا نه چه باشد او فرار  
 رو بخانه از پی شیر و ستر  
 جسد و سو کند تو شود در قرار



در صورتی که ملک جان گزاف  
هر چه آن سرمایه آرام است

گفت که سوره یس را بخوان  
هر چه باشد نزد تو محکم است

توست چون بست یزوی بزد  
من زفته هسچان کامی چار  
چونکه در سردار ی هسچان  
چون زو معان این شیدان  
هر چه یخواهی ز من بمان  
کشت عهدت ز ناز و مستان

چون زمان زن نه چون مردان  
فصل الحاری حدیث الهام  
مان برو مارا بکار خود گذار  
کشت انصاف چه باشد او فرار  
رو بخانه از پششیر و ستر  
عهد و سوگند تو شود بر و زار

دعوتش اندک است جان گزاف  
هر چه آن سرایه آرام است  
کشت که سپرده شیخ را از خای  
هر چه باشد تو تو محکم نه



خود ناسانی بی آرام او  
زن خدا سازیش فرزندان عیال  
روزی اردای سلامش بود  
پارخوت می نه بگذارد فرو  
نه بدیدد عذر و نه آرد قول

شیر ه جان ریزی اندر کام  
آبرو دین و ایمان جاه و مال  
با پیر مسیحه ز احوالش خبر  
می بخشد لایه و عجزش بود  
صله رخصت که آمد از رسول

حکایت یک از اشکات این جهان

آشنای بود ما را از جهان  
روزگار ان آشنای دهنم  
ای بی غمنا که شبها خوش  
جان فشان نمودم در پیش  
ز صحنه حوز دم که یاد میسر  
تا شنیدم روزی آن چه  
پایه کردت اندر دشمنی  
بوی خون می آمد از کفار  
خشمش روزی که آخری  
تا سر او را رنجایم با بینی  
کشت چندی پیش از این

آشنا در اشکارا و نهان  
تجربا از آشنای کاشتم  
رجها در هر بانه بردش  
یا وریا هم بگاه و بکیش  
رجها بردم که آساید همه  
دشمنه هر دو فاما ره کرد  
دشمنی بکشت اندر گشتی  
بلکه از کفار و از کردار  
راست کوازه آمد در وجود  
روی از غم و محبت تافنی  
شد مریض آن یک زرد گلی

شیر ه جان ریزی اندر کام  
آبرو دین و ایمان جاه و مال  
با پیر مسیحه ز احوالش خبر  
می بخشد لایه و عجزش بود  
صله رخصت که آمد از رسول  
خود ناسانی بی آرام او  
زن خدا سازیش فرزندان عیال  
روزی اردای سلامش بود  
پارخوت می نه بگذارد فرو  
نه بدیدد عذر و نه آرد قول  
آشنای بود ما را از جهان  
روزگار ان آشنای دهنم  
ای بی غمنا که شبها خوش  
جان فشان نمودم در پیش  
ز صحنه حوز دم که یاد میسر  
تا شنیدم روزی آن چه  
پایه کردت اندر دشمنی  
بوی خون می آمد از کفار  
خشمش روزی که آخری  
تا سر او را رنجایم با بینی  
کشت چندی پیش از این  
آشنا در اشکارا و نهان  
تجربا از آشنای کاشتم  
رجها در هر بانه بردش  
یا وریا هم بگاه و بکیش  
رجها بردم که آساید همه  
دشمنه هر دو فاما ره کرد  
دشمنی بکشت اندر گشتی  
بلکه از کفار و از کردار  
راست کوازه آمد در وجود  
روی از غم و محبت تافنی  
شد مریض آن یک زرد گلی



که بنود حی خلق عالم در حجاب  
 در بدیع او سخن سر کرده  
 که نه خشم اهل دوران کور بود  
 می فکندم پرده از رخسار  
 آنه لبیک چو آرم بھر کور  
 که بگویم آنچه آن شه راسخ  
 و بگویم آنچه می فکند خلق  
 آنکه عین الله و وجه الله بود  
 چه تواند بود انا نزد کور  
 مدح او گویم و لایا خاصه کان  
 صفه دیگر یار ایم کون  
 صفه سازم و لے تو بکل  
 را ز ما از جم با هم در میان  
 ستر یا زاکه توان بر پرده  
 از نهفتن که چه دل در آتش  
 تن در آتش و دغا کس نه شود  
 تن در آتش که شد کرد ملک

همچو آن خفاش مش آفتاب  
 عالمی بر در و کو هر گز دمی  
 روی شد از چشمان منور بود  
 کرد می آینه با او در و بر و  
 بر خفاشان چگونیم من نبود  
 خلق را یا رای فهمیدن گنج  
 یوسفی راز یور آدم کنه دل  
 که بوصف او کسی راز بود  
 شرح نور بر تو مانده هو  
 از زبان جان و لای از زبان  
 اهل جان را که دم آتجا زبون  
 سازم آتجا خلوت با حاصل  
 راز ما در پرده نه خفاش جان  
 ستر شازا باید اندر دل آفت  
 باش کواکین آتش دل خوش  
 دل و لیکن اندر آواز زرشود  
 دل اگر افشاده کرد و صاف با

[illegible]

افشا و فکلا  
خوش را و چهره  
خلوت را و زین  
صف مشیت  
قلوب رومی  
مقتضی بالاد  
صفت دوم  
نعم از نور

صفحه پنجم  
من عی که به ای سلطان  
ای تا رفعت جان هدایت  
صفه دل به در دوازده  
جان بخت بدست پادشاه  
نقطه چشم فدای تو

دانش اندر سر دوداد زن در از غم  
که زنی بودیام به صحن جان  
در سخن جزو جان بستان  
دلخیزان جزو جان بستان  
درد و درد و دل بستان  
فکری پند ای شسته من ابر جان  
پای تو خفت در راه سما  
ناله

[illegible]



در دوا و یارب جان من که در  
 دیدم چون زانوی روزی که در  
 ناکه پای او هر دو دست  
 گشت ای چون و باشد آن  
 من از خون خرمین و خون  
 بست آن خرمین و خون

[illegible]

یار این روشهر سوارم واکند  
 ایدرین لاشطارم کمی شد  
 علفه بردر سینه ند امروز یار  
 آری آری تا بر عشقه دین  
 عشق مرا که بود در وی عیان  
 لکه چون معشوق دزدل حاضر  
 بر نیکی کند و بر کوبه یار  
 هر غبار از کوی جانان شد  
 هر صدامه شد لبند از کوی او  
 هر غم و شادی در آنجا شد  
 عشق عاشق را رخود سازد  
 سینه دل چشم و گوش و نغز و بو  
 عشق باشد خود مستی و کد  
 تا در آید اندر آن جانان او  
 جان مسمی آنجا در وفا یگان  
 عشق خودش مزاج و کسرش  
 شعله آتش هجر جا او فاد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





کوهری از اصف و اردوب  
جان او با صد غضب همراه  
ایکه دارد دین اسلام  
رو که این مقام حق تو  
خون تو اندر کلیسای رنجش  
چین بر سوی کلیسای زبون  
زمره نزاریان هم کشی که  
هست مسجد و حسین در غلج  
به سخن آمد رون زان سخن  
ساز رفیق تا کلیسای سازد  
شد با هم شک کلیسای نه نور  
بر زبان بگذاشته اندر سخن  
که بو مرد خدا پیروده کو  
تا به پنجم سر این فرموده است  
بود آن شوریده در شهر از حوا  
در کلیسای حبسکی جمع آمدند  
پادری و ماردی و خاص عام

زنده نظر را در عین محراب  
 بعد و نهاده ای نشین خندان  
 چو باز از سجده ای بایستد  
 بشنود از این ایستادن  
 نشسته اند از این ایستادن  
 و لا کان له خلف اول  
 و در پرده ز فانی و عیان  
 که پائین است

بر کوه سبزه ای صدف بر دشت  
از غم کوه خسته ای باده  
دین کوه ای در جهان پیدا  
این کوه ای را همه کوهستان  
نیز بمانان جهان را صدف  
کوه ای صدف بر دشت  
از غم کوه خسته ای باده  
دین کوه ای در جهان پیدا  
این کوه ای را همه کوهستان  
نیز بمانان جهان را صدف

فردی که می‌تواند از آن  
نفعی ببرد و بگوید که این  
نفعی که می‌تواند از آن  
نفعی که می‌تواند از آن  
نفعی که می‌تواند از آن  
نفعی که می‌تواند از آن  
نفعی که می‌تواند از آن  
نفعی که می‌تواند از آن

بحث ما ز امراض نهمان بود  
 از هوای نفس و آن طبع من  
 کشته و هم و شہوت و خلط و  
 نفس را عارض شد و سوز  
 نفس بیمار است پریش بر  
 نفس تو محمود و محمود و  
 بر سر طبع و هوایش ناک کن  
 زاید از این خلط چید و مر  
 کرم ز بل شد و می هفت  
 مان و مان از خلط خوراک کن  
 نفس نمود اینک داری ای  
 نفس نبود مگر غار و دما  
 هر که زین خلط خوراک کرد  
 اسخوش آن جانے کزین امور  
 نفس را کردی خوف ز ترن بود  
 ده غذا و را با خلق کنو  
 تا توانی شوی بخت و فرد

و ان مرض حمای جسمانی بود  
 کشته است خلط فضا ز من  
 محترق از آن هوای کتب  
 الله الله کوششی کن  
 رسم کن علوان بردا و  
 بر حق خرم زبرا و میسر کن  
 نفس را ز اخلاط فاسد پاک  
 کر محار در اندز و نت ای سپر  
 هر سر بر اصد سردیکر ببر  
 از دما و کرم را در خاک کن  
 غار در غاری بود بر اثر دما  
 اندر آن از اثر دما اخبار  
 سینه و طبع هوار اچاک کرد  
 رستن اینها چها و اکبر است  
 غار غش کردی ز امرض و فضا  
 تا که کردی شیر مردی و  
 زور مند و پهلوان و شیر مرد

و ان مرض حمای جسمانی بود  
 کشته است خلط فضا ز من  
 محترق از آن هوای کتب  
 الله الله کوششی کن  
 رسم کن علوان بردا و  
 بر حق خرم زبرا و میسر کن  
 نفس را ز اخلاط فاسد پاک  
 کر محار در اندز و نت ای سپر  
 هر سر بر اصد سردیکر ببر  
 از دما و کرم را در خاک کن  
 غار در غاری بود بر اثر دما  
 اندر آن از اثر دما اخبار  
 سینه و طبع هوار اچاک کرد  
 رستن اینها چها و اکبر است  
 غار غش کردی ز امرض و فضا  
 تا که کردی شیر مردی و  
 زور مند و پهلوان و شیر مرد

و ان مرض حمای جسمانی بود  
 کشته است خلط فضا ز من  
 محترق از آن هوای کتب  
 الله الله کوششی کن  
 رسم کن علوان بردا و  
 بر حق خرم زبرا و میسر کن  
 نفس را ز اخلاط فاسد پاک  
 کر محار در اندز و نت ای سپر  
 هر سر بر اصد سردیکر ببر  
 از دما و کرم را در خاک کن  
 غار در غاری بود بر اثر دما  
 اندر آن از اثر دما اخبار  
 سینه و طبع هوار اچاک کرد  
 رستن اینها چها و اکبر است  
 غار غش کردی ز امرض و فضا  
 تا که کردی شیر مردی و  
 زور مند و پهلوان و شیر مرد









این بزرگواران علم را به جا میسر  
دل مدد از کتب و کلام ارا  
عزت و کرامت از کتب و کلام ارا  
پس رزاه دین و کلام ارا  
که دوا بر دین و کلام ارا  
تا رسید به عزت حق و عقاد  
لا محنت من علم ارا  
است از ریه از زبان ارا  
الهام است ای بنین دین  
و شام است ای بنین دین

نزد کوه و شعله طوفان سخت  
کا خد را بجا بان شد و زرم  
عابدی سجاده آینه فکند  
چرخ عظیم خدای ذوالجلال  
ناز اول بگردون سر کشید  
نه وراقه ری نه وزنی فی بجا  
دود بآتش سوال بجا  
مسح چتری بکند در تابش  
که نشسته اشتر از بار نگاه  
یا کس آبخا بجز حق سجده نمود  
بعضه آتش کبر شد بلند  
یا کسی یاد آورد ز آیات حق  
یا کفنی بالا رود در خضرش  
هم نرزد صف و عبادش  
چاره رواجش نقد سرگون  
تا نه نپوش این چنین غره شود  
از دلبری در مردان طاف

چون بنا به جواب خاک انجمن  
ای بر حسن کو با نیت نصرت  
هیچ نام حق در آنجا شایسته  
شد جیسی اندر آنجا خاک مال  
هیچ قدی بجز حق آگاهند  
آنچه گویند اندر این تجاها  
لفظ به معنی و مشک به سزا  
هیچ باشد هیچ هرگز هیچ  
کو خری نسکده از یک ترکا  
نام حق تجاها مان کرشنود  
یا در آن از سینه یک ارجند  
یا در آنجا کس بگوید نام  
یا سری آید فرو در عتس  
و انجمنی مانده بجاست الصنم  
کم نکرد و کسبند آن و ابرو  
آن زمان می بایند گفت و  
حکام مردان نکرده در مصاف

[illegible]

[illegible]

می شناسم عجز این درویش را  
 نازده ام در دست آن زار و غریز  
 دین تنسم بجان و من سپرد  
 یکسم بجان را و بر این بود  
 نفس خود انکس می جو کج  
 که تن خذر اینسین برورد  
 من بکشم کشت تو حد این کام  
 سر برآورده بجست او انکس  
 رود راز و عجز در درو آه و غم  
 که خدا کشتی تو ام القی عصا  
 که تو فرمودی زن خود را  
 پس بکنده ستم عصا بر نام تو  
 اهل آن نگر از سیاه و سفید  
 عارف و عامی و سلطان و وزیر  
 جانب بجان اعظم قدم  
 هم ندزد کوهر و شک و پیر  
 پس بر پیش بت پا بر خیزد

که خدا من می شناسم خوش را  
من گرفتارمست غنیمت روز  
ای خدا غنیمتی را آفرید  
که تو انم هست بهت خواهم  
من اگر بهر بود خودت شکن  
من اگر بجانه ویران کرده  
با هر حسن آنچه من بگویم تمام  
سز تو خد از سودای من  
الغرض آورد آتش بر روز  
فاصله آتش پای در میان  
یکدش متقل سوی سما  
ست و سرشار آدم از عالم تو  
روز و یک چون خوار مشرق دید  
از بزرگ و کوچک و برنا بر  
جمله سپردند باطل و علم  
بس تیزی و دید با حسرت  
آنچه بجانه را را رسد

بسی نبو حیات و غوغا در آن کرد  
مغفل و غافل از آفتاب و زهره که بود  
دایم کعبه از آتش و نور و شعله که بود  
خدا را در آستانه و درگاه که بود

همی در میان خندان و دینداران  
که در میان طلاق جهان بود  
انسان و جانور و گیاه و درختان  
که در میان انوار عالم بود

از هر طرف و از هر جا که بود  
از هر طرف و از هر جا که بود



این اثر از کتب خطی است که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است و به خط نستعلیق نوشته شده است.

آن اثر نامعنی اندرست  
 چون گرفت افنون گزار تا دم  
 اهل دین را دم ز نفس نبود  
 اهل دین را دم ز قرآن و دعا  
 ای برادر هر که ز دنیا دم گرفت  
 میرد و اید طمعت از دنیا دم گرفت  
 پخته گرداند دشمن هر خام  
 پرده کفر و شقاوت میبرد  
 چون از ایشان دم نداری من  
 تا ز سوز دین نکرد دل کباب  
 تا ترا سوزی نباشد در جگر  
 من که از حال درونت آگه  
 که بخوان خطبه ای کافیه  
 و در پاری است عمارت و مجاز  
 در بخیزد در کسی ای ذوق بون  
 نفس را اول برود در بدن  
 مبرری کند از بجز خود سخت

آن اثر اندر دم افنون گرفت  
 آن اثر اندر دوش شد لاجرم  
 که دشمن از بند و لکیت بود  
 اهل دین را دم ز آل مصطفی  
 از دم او نور عالم در گرفت  
 هر کجا ز جسمی دم او همیش  
 سیکشید اشک جوین فام  
 زنجاری که نه از دل میبرد  
 برت میریزی دولب بر تن  
 دم نکرد و کرم ای عالم جان  
 دم نزن کا ندر مت نبود  
 کردست بر من بحسب ابله  
 و بر سر دانی هم صدقه  
 قصتها کو نه همه دور و  
 تا ترا دردی نباشد در درد  
 پس برو استند و عطف و  
 و انجی بر جبهه بر شد و

این اثر نامعنی اندرست  
 چون گرفت افنون گزار تا دم  
 اهل دین را دم ز نفس نبود  
 اهل دین را دم ز قرآن و دعا  
 ای برادر هر که ز دنیا دم گرفت  
 میرد و اید طمعت از دنیا دم گرفت  
 پخته گرداند دشمن هر خام  
 پرده کفر و شقاوت میبرد  
 چون از ایشان دم نداری من  
 تا ز سوز دین نکرد دل کباب  
 تا ترا سوزی نباشد در جگر  
 من که از حال درونت آگه  
 که بخوان خطبه ای کافیه  
 و در پاری است عمارت و مجاز  
 در بخیزد در کسی ای ذوق بون  
 نفس را اول برود در بدن  
 مبرری کند از بجز خود سخت

آن اثر اندر دم افنون گرفت  
 آن اثر اندر دوش شد لاجرم  
 که دشمن از بند و لکیت بود  
 اهل دین را دم ز آل مصطفی  
 از دم او نور عالم در گرفت  
 هر کجا ز جسمی دم او همیش  
 سیکشید اشک جوین فام  
 زنجاری که نه از دل میبرد  
 برت میریزی دولب بر تن  
 دم نکرد و کرم ای عالم جان  
 دم نزن کا ندر مت نبود  
 کردست بر من بحسب ابله  
 و بر سر دانی هم صدقه  
 قصتها کو نه همه دور و  
 تا ترا دردی نباشد در درد  
 پس برو استند و عطف و  
 و انجی بر جبهه بر شد و

این اثر نامعنی اندرست  
 چون گرفت افنون گزار تا دم  
 اهل دین را دم ز نفس نبود  
 اهل دین را دم ز قرآن و دعا  
 ای برادر هر که ز دنیا دم گرفت  
 میرد و اید طمعت از دنیا دم گرفت  
 پخته گرداند دشمن هر خام  
 پرده کفر و شقاوت میبرد  
 چون از ایشان دم نداری من  
 تا ز سوز دین نکرد دل کباب  
 تا ترا سوزی نباشد در جگر  
 من که از حال درونت آگه  
 که بخوان خطبه ای کافیه  
 و در پاری است عمارت و مجاز  
 در بخیزد در کسی ای ذوق بون  
 نفس را اول برود در بدن  
 مبرری کند از بجز خود سخت

آن اثر اندر دم افنون گرفت  
 آن اثر اندر دوش شد لاجرم  
 که دشمن از بند و لکیت بود  
 اهل دین را دم ز آل مصطفی  
 از دم او نور عالم در گرفت  
 هر کجا ز جسمی دم او همیش  
 سیکشید اشک جوین فام  
 زنجاری که نه از دل میبرد  
 برت میریزی دولب بر تن  
 دم نکرد و کرم ای عالم جان  
 دم نزن کا ندر مت نبود  
 کردست بر من بحسب ابله  
 و بر سر دانی هم صدقه  
 قصتها کو نه همه دور و  
 تا ترا دردی نباشد در درد  
 پس برو استند و عطف و  
 و انجی بر جبهه بر شد و





آن اثر ما معنی اندرست  
 چون گرفت افنو نگرا تا دم  
 اهل دین را دم ز غیب بود  
 اهل دین را دم ز قران و دعا  
 ای برادر هر که زینجا دم گرفت  
 نیز دایمیت از دلها و دل  
 پخته گرداند دشمن هر خام  
 پرده کفر و شقاوت میدرد  
 چون از ایشان دم نداری  
 تا ز سوز دین نکرد دل کباب  
 تا ترا سوزی نباشد چسب  
 من که از حال دردت آهنگم  
 که بخوان خطبهای کافیه  
 و بر پاری استعارات و مجاز  
 در بخیزد در کسی ای ذوق  
 نفس را اول برود در بدن  
 مغز را بگذارد بجز خود سخت

آن اثر اندر دم افنو نگرا  
 آن اثر اندر دوشش لاجرم  
 که دشمن از هند و اکت بود  
 اهل دین را دم ز آل مصطفی  
 از دم او نور عالم در گرفت  
 هر کجا ز جنسی دم او میشد  
 سبک شد یا شک خونین فام  
 زینجا می که نه از دل میسر  
 برت سیریزی دول بر زمین  
 دم نکرد در کرم ای عالم  
 دم نزن کا ندرت نبود  
 که دست بر من بگیرد اهل هم  
 و بر داری بجهت صدقه  
 قصتها کو نه همه دور و  
 تا ترا دردی نباشد در درد  
 پس برو آهسته و غطو  
 و انجی برجه سیر شد و چپ

این اثر ما معنی اندرست  
 چون گرفت افنو نگرا تا دم  
 اهل دین را دم ز غیب بود  
 اهل دین را دم ز قران و دعا  
 ای برادر هر که زینجا دم گرفت  
 نیز دایمیت از دلها و دل  
 پخته گرداند دشمن هر خام  
 پرده کفر و شقاوت میدرد  
 چون از ایشان دم نداری  
 تا ز سوز دین نکرد دل کباب  
 تا ترا سوزی نباشد چسب  
 من که از حال دردت آهنگم  
 که بخوان خطبهای کافیه  
 و بر پاری استعارات و مجاز  
 در بخیزد در کسی ای ذوق  
 نفس را اول برود در بدن  
 مغز را بگذارد بجز خود سخت

این اثر اندر دم افنو نگرا  
 آن اثر اندر دوشش لاجرم  
 که دشمن از هند و اکت بود  
 اهل دین را دم ز آل مصطفی  
 از دم او نور عالم در گرفت  
 هر کجا ز جنسی دم او میشد  
 سبک شد یا شک خونین فام  
 زینجا می که نه از دل میسر  
 برت سیریزی دول بر زمین  
 دم نکرد در کرم ای عالم  
 دم نزن کا ندرت نبود  
 که دست بر من بگیرد اهل هم  
 و بر داری بجهت صدقه  
 قصتها کو نه همه دور و  
 تا ترا دردی نباشد در درد  
 پس برو آهسته و غطو  
 و انجی برجه سیر شد و چپ

این اثر ما معنی اندرست  
 چون گرفت افنو نگرا تا دم  
 اهل دین را دم ز غیب بود  
 اهل دین را دم ز قران و دعا  
 ای برادر هر که زینجا دم گرفت  
 نیز دایمیت از دلها و دل  
 پخته گرداند دشمن هر خام  
 پرده کفر و شقاوت میدرد  
 چون از ایشان دم نداری  
 تا ز سوز دین نکرد دل کباب  
 تا ترا سوزی نباشد چسب  
 من که از حال دردت آهنگم  
 که بخوان خطبهای کافیه  
 و بر پاری استعارات و مجاز  
 در بخیزد در کسی ای ذوق  
 نفس را اول برود در بدن  
 مغز را بگذارد بجز خود سخت



هر رمی رستن ندارد پای نرو  
 رهبری باید طلب کرد گنجین  
 کاروانی خوشن دور از راه  
 ره سپردن بردای کاروان  
 آنکه افتد که خطای در سفر  
 در کسی بی سعی و دود و جفا  
 روهند در راه و افتد در خطا  
 هم اگر سپی کسی را در ره  
 لیک آنرا نباشد هیچ  
 هیچ منزل دانی که در راه  
 بر تو باشد جان من ارشاد  
 پس غرض از آنچه گفتم اینست  
 در ثواب است آنکه افتد در خطا  
 ای نوادی داده بر کفار رود  
 هر رمی که بدین منزل عاقبت  
 کثیری و دوری و دشواری کار  
 هم خطای هر که در ره اوقفا

ای می ره گذران غول و در  
 رستمای پاک و پاک و پاک  
 کاروان سالار شتران را  
 پانهاون جای پای کاروان  
 نزد اهل فقر باشد معتبر  
 نه سراغ از کاروان و است  
 آن خطایش مقتدر باشد  
 نبودت در مقصد او  
 مقصد است و منزل آرزو  
 در بود عنبر از ملاک چاه  
 من فراموشت باده ایاد  
 از اختلاف مقصد راه طریق  
 در نگر و نطق کس در نه  
 که بقا آقا ز بر هر کس چون  
 سویی مقصد باشد از آقا  
 نزد آخر من بود سهل ای ملا  
 بود سعی و نذل و جهد و جفا

خود را با دست در بند موی  
 می خنندند از کشتن خطای  
 می خنندند از کشتن خطای  
 می خنندند از کشتن خطای

نماند و از آن  
 نماند و از آن  
 نماند و از آن  
 نماند و از آن

چون بکشند از یک  
 بچو رودی نه از هر  
 موسمی که باشد  
 راه را از هر  
 آن جهت را با

علامان باشند و اول بهمت  
 جبر است و با نرفته و نرفته  
 از نهای نرفته و نرفته  
 کاروان سالار از راه  
 رستمای پاک و پاک و پاک  
 کاروان سالار از راه  
 رستمای پاک و پاک و پاک





|                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                               |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> یک صفای بنده درگاه است<br/> خود غلام نشانی سلطان<br/> الشاعره کن بسوی این غلام<br/> از گرم کن غارتزادان راقبول<br/> الشاعره از تو خواهم و السلام </p> | <p> افسر فخرش ز خاک راه است<br/> زادگانش بنده کان خانه زاد<br/> نام او بس باشد و نبود غلام<br/> حاکم است از فروغ و از اصول<br/> تا کنیز مشرب لعل را تمام </p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

رُجُوعُ يَتَمَحْكَا نَبِجَا وَوُ

آن زنج بود در این گمشکو  
ره و میدای قوم تا جان بگذرد  
ره و میدای خار را کز انوار  
کل بصر امیر و از بهر کشت  
آن بکار افکن شه جانک سوا  
ناخدا ریزند اندر دشت و کوه  
ناخدا اندازید عطر افشان کنید  
کرد آید ای همه تخم خنجر  
آری آری تر آن شه دلکش  
سینه بکشد آن تیر پاک  
جفت باشد تیر آن شهر برین

دامن سترایشینه و زان  
 بوی آن کرد و زان  
 چو بر جان جانان  
 چون زین می شود آرد آن  
 هویش از سر و پا و تن  
 هستی ای عدم خواران  
 برده بود من که آمد و رفتی  
 بادل پر درد و جان پر کداز  
 بزم سیدار و نظر دریا  
 چون زینجا بر سر  
 منظر آمد و چون فوجی  
 که گمان با جا بر سر  
 جسمی که گمان  
 باز زینجا  
 اندیشه و درین  
 گفتند و بیدان  
 نیست و بیدان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲ هجری قمری  
محل نگهداری کتب و اسناد ارزشمند  
در زمینه تاریخ، ادبیات و علوم

ناکه ان فوجی نمایان شد و دو  
 زوز لیاحه عشره و ده هوش شد  
 در کنار راه به هوش او فاد  
 یوسف آمد بر فرار خوش ناز  
 در کنار راه دید امشاده  
 پزبان و چشم اما بحر و بر  
 پزبان دارد با و صد کوه  
 کشت بایران که اما کشت  
 نیز شخصی خورده و بیا و بجا  
 بوی یوسف شناس چوین  
 جت آرد جاکت صیاد و  
 نیز صفت کز با و بخت  
 دست و پا یکی بسته و خیرت  
 جان کباب از آتش میداد  
 خانان من ز تو بر باد رفت  
 ای شکم بر نشد میداد  
 این خضامی تو آخرت بر نشد

نورشان پوشیده نور ماه و دور  
 کشت نایک یوسف و بهوش  
 راه سیل از دیده براسون  
 چون رسید اینجا غمناز و د  
 نیم جازن بن مجرده داده  
 زانک آشپز ریز طوفان  
 دیده که اما نظر دارد بر این  
 پیش از امر و زی سخا و درت  
 نیم بسل مانده جلادش گجا  
 چگونه آور از فرج بخشش  
 کشته تیغ تو بلام تو کشته  
 کردم را هم تو افکندی که  
 سینه من چاک چاک تیرت  
 دل خراب از جور به پناوت  
 شای و لکم همه از یاد رفت  
 دل نشد زمرت از آن میداد  
 از تو بر من اسخه شد کوشش

متن در حاشیه بالا و پایین و در حاشیه چپ و راست به خط نستعلیق و کوفی نوشته شده است. در حاشیه چپ، متن به خط کوفی و در حاشیه راست، متن به خط نستعلیق نوشته شده است.







[illegible]

انش از اصاف و شش می کند  
 پس به پیش ساحت جزا خورده  
 در کمرای شنانش داد جاس  
 نور خست افزین بروی تابست  
 گو بزم خاص توانا محرم است  
 پیش چشمی که توانا بزم بود  
 تسبیح اندر مذاشش بارگین  
 که ندیده است آن جمال مثال  
 که سخن زده مرد دماز گاش که  
 چون ملک شد لعل خاوان خشن  
 این خبر مخصوص از خاصان  
 از ملاک ناز من چندین پل  
 علیا تا آبسیر از عین نور  
 پس دهند از جانب خشن ذرا  
 خلد کرده از قد و منت همراز  
 روشش انور جمالش غمزد  
 خلعت حرمت و ارادگر شدند

[illegible]

شماره پنجم  
جلد اول  
مجله علمی و ادبی  
شماره پنجم  
جلد اول

هر دو عالم را اینست که گاه  
 عین در صفت خفته بود  
 پسند اندر جسمهای  
 که در دید و شنید  
 از بعضی است و بعضی  
 از بعضی است و بعضی

دل ز غم خایخنده جان اخی  
صف کشیده در آغوش کفر  
لاله با بد و داف و دل بی کس  
پهنای فخر و شهنش  
مخفی ز دل از سسین  
در نوازی جان فزای  
مرغی در شاخه و لعل در میان  
در باد فغان



جسفر صادق امام را بنین  
شده از وصف نعمت های آن  
مسموم دل بر مرده یابد انبساط  
سرک میشد شنبل و ریحان شود  
انگ انگ میلان آتش کوکند  
تا رسد آسجا که کرید از فراق  
نه سچو کودک عاشق تیان  
راه شهرستان تسلیم ضفا  
نی بود کار زبان و نه قلم  
خاصه از این غایه و از این سیاه  
این زبان گشت و بخت  
کوش هوشی در غرقت کرا  
شرح آن مینوع شهدگان  
کر بر پشت اندرز لاف خود بخار  
باد افشا نذر این نلی حصار  
از نمل رخسار او درخت بوب

آن کی رسید از سلطان  
شرح فردوس و کرامت های  
تا در او پیدا شود و بعد و سطر  
مشکل دنیا بر او آسان شود  
دل چو با آن غرو بخت خو کند  
تا رسد میانش سجد شبنام  
هر که را جو یا بود در صبح نام  
مرکز نه در وازه ملک بها  
گفت آن حضرت که شهر انجم  
می بخند و صف آن در این  
در خور صفش زبان دیگر است  
خود که فثم من تواعم گفت را  
لک بشنوا عقیدای سمنه  
ز آن بخارستان یکی زیبار  
دوره از آن بخار مشکمار  
یا حکم یک قطره خوی دگر

و مشاهد و محاسن  
ازین است این علم بگذار  
چو کمال یمن اندک باز  
همدی مانند آن بدنه خاص خدا  
فوز آنرا عالم فوز و صفای  
چون شکر آب حوض عذراست  
چنان عطر و آب و شکر است  
ناراده بود و در آن گود  
ناراده بود و در آن گود



بحسب مولیٰ اگر برتر پر م  
مان بر واحد تر بدرود بان  
بال و پرکش و بالاتر خرام  
کوها اندر پس این پرده مان  
چون تو سیم رخ جان بدو  
چون تو سیم رخ بدو نا کوه خا  
که کبوتر بر زنده در کوه با  
در ملائک شوق و غیرت خون  
حشم و شهوت را در آن سرخ کرد  
تاز شهوت میل و خواست زایش  
وز غضب آمد در او شهوت  
حشم و شهوت آلت کا ند کا  
ضمم آن روحی که داند راه را  
روح چون آمد سوار این دور  
میرند باز او ز غیرت هی حش  
که نه حشش او سر افندی و  
چون ماز دره در با کما لاجرم

صحر صغیرت فروزید درم  
کوکب نیروی تو مسعود باد  
ای ترا کرد و بان کی غلام  
قه مای قاف غز کبریاست  
هیچو جان آسمان شمین بازن  
که کبوتر را بود آسمان مصیبت  
مستهای سیر آن تاشا  
قالب آدم عنضر افشته  
روح را پس باین تروخ کرد  
هر چه بد بندش فرو شترایش  
پروده سر جاز غیبت بر دوزید  
روح ازین باین دو مرکب سوزید  
واند او مید ان جولانگاه را  
نه نغمه شش سر فرو آید نغمه  
که مده شش ره بکرتی نغمه  
مینزدی تا عالم لا هوت  
از طلب آسمان فرو سستندم

[illegible]

دورانی که با او  
آشنا گشته ام تقوی  
نموده او از هر کس  
که از این خدا باز می  
آید بی رنج و آزاری  
با خدای عز و جل  
مخلای صمد است  
که بر وی و بر خود هیچ

ای جوان که بجز از روی کن  
پخته برودن اندر از تو روی کن  
م تو در زین جبین دست یال  
ز تو بختی بر بین مجد و حال  
دست ازین باری که برده و جو  
رو پاکاری که آید کار از او  
زین حال و فتنه ای هر دو  
سخت بیانه ای هر دو  
و خطره ای هر دو که در  
ای هر دو که در

[illegible]

این روزگار می اندر آسجی جگر  
 از طکومت عاقبت مغزول  
 دست زد و در دامن ورد و  
 در عمل عامل نرید تا نیست  
 سر شدی گیر آدم جا بکشد  
 حاکم مشوب زهر ارقم نیست  
 حاکم مغزول نور دید مات  
 میر مغزول آنچه او را درود  
 هیچ سودی ورد روز و  
 سوی فرمان از دستش آید  
 مبرز می اندر میان آتش و  
 رفت میر و بر در سرزشت  
 چید آنها را بعد برک و نوا  
 هر که ابرقی زجا برداشتی  
 این یکی بگذار و بر گیر آن  
 این مروز نیز راه و از آن راه  
 ای در این مبرز تو آن ابرقی

حکم او بر سر و بر زنا رون  
 بود اکل بعد آزان ناکول شد  
 روز و شب در توبه از ظلم و جفا  
 عزل چون شد زاهد کیلاست  
 من ندیدم ز غزل ستاوت  
 چون شود مغزول موم بر هم  
 برهبر رافیت و شتاب  
 خواند اندر مسجد و محراب  
 باز گشتی سوی او منصب  
 غفلت و آعاش از دل آید  
 هر کس آسجی از تقاضا بهره  
 سی چیل ابرقی کل آوردست  
 شد امیر مبرز فرمان روا  
 او لوای امر و نهی انبانی  
 آن دگر بردشت و زانهم گذر  
 لشکری ابرقی از آن ابرقی  
 دست اندر این ابرقی این مبرز

روزگار می اندر آسجی جگر  
 از طکومت عاقبت مغزول  
 دست زد و در دامن ورد و  
 در عمل عامل نرید تا نیست  
 سر شدی گیر آدم جا بکشد  
 حاکم مشوب زهر ارقم نیست  
 حاکم مغزول نور دید مات  
 میر مغزول آنچه او را درود  
 هیچ سودی ورد روز و  
 سوی فرمان از دستش آید  
 مبرز می اندر میان آتش و  
 رفت میر و بر در سرزشت  
 چید آنها را بعد برک و نوا  
 هر که ابرقی زجا برداشتی  
 این یکی بگذار و بر گیر آن  
 این مروز نیز راه و از آن راه  
 ای در این مبرز تو آن ابرقی

این روزگار می اندر آسجی جگر  
 از طکومت عاقبت مغزول  
 دست زد و در دامن ورد و  
 در عمل عامل نرید تا نیست  
 سر شدی گیر آدم جا بکشد  
 حاکم مشوب زهر ارقم نیست  
 حاکم مغزول نور دید مات  
 میر مغزول آنچه او را درود  
 هیچ سودی ورد روز و  
 سوی فرمان از دستش آید  
 مبرز می اندر میان آتش و  
 رفت میر و بر در سرزشت  
 چید آنها را بعد برک و نوا  
 هر که ابرقی زجا برداشتی  
 این یکی بگذار و بر گیر آن  
 این مروز نیز راه و از آن راه  
 ای در این مبرز تو آن ابرقی

این روزگار می اندر آسجی جگر  
 از طکومت عاقبت مغزول  
 دست زد و در دامن ورد و  
 در عمل عامل نرید تا نیست  
 سر شدی گیر آدم جا بکشد  
 حاکم مشوب زهر ارقم نیست  
 حاکم مغزول نور دید مات  
 میر مغزول آنچه او را درود  
 هیچ سودی ورد روز و  
 سوی فرمان از دستش آید  
 مبرز می اندر میان آتش و  
 رفت میر و بر در سرزشت  
 چید آنها را بعد برک و نوا  
 هر که ابرقی زجا برداشتی  
 این یکی بگذار و بر گیر آن  
 این مروز نیز راه و از آن راه  
 ای در این مبرز تو آن ابرقی



در دشمن از نور خداوند است  
طالب آن عالم انوار شود  
مست پر و ن در عقل نخله در  
طالب هر شیشه دریای نور

ای بسینه محبت ملک خلود  
ملک دنیا جو دشمن آلود تو  
پای تا سر عرق آسمی تو ام  
دولت پانیده و دریای نو  
ملک عظم عز افضی باید م  
رو بزم انس و تربیف لقا  
راه هم اندر بزم خاص و  
یکه قدم خواهم بر ایوان جلالت  
نه بغلامم کشد دل نه قصور  
الفاظ سویم ای سحر نبات  
موجی ای دریا مرا سوی خود  
چون میان یک صحرا ما میان

یکتایار بایربای دریا حیدر  
 اید و عالم رخشه از جود تو  
 که چه من در بحر نفسی تو ام  
 ملک جاوید و نعیم و وسل حق  
 لیک یارب محمد اعلی بایم  
 وعده دادی مومنان از انجا  
 لحظه در بزم اسم راه ده  
 یک نظر خواهم بر انوار حال  
 نه ز فردوسم نشاید دل خوا  
 ماهیم من دور از آب و آتش  
 ماهی افاده ام اندر کنای  
 دور از ان دریای حرمیست

ده چه منزل کشور ملک به  
 ای برادر ساقی مشیاریشو  
 ز راستت بجان کرپان  
 بهیچ آن سون که ندره  
 در دشن از نوزند او ندره  
 طالب آن عالم انوار شو  
 مست پرون و عقل نخه در  
 تالب هر شیشه دریای نوز  
 در میان رجوع حدیث بندگی مقرب  
 گفت یارب یارب ای دریای جود  
 اید و عالم ریشه از جود تو  
 که چه من در بحر نفسی تو ام  
 ملک جاوید و نعیم و وسع جود  
 لیک یارب محمد اعلی بایدیم  
 وعده دادی مونشا را از اخلا  
 لحظه در بزم انس راه ده  
 که نظر خواهم را نواز حال  
 نه ز فردوسیم نشیمن خود  
 ماهیم من دور از آب و آتش  
 ماهی افاده ام اندر کنای  
 دور از آن دریای حیرت نشانی  
 ای کینه محبت ملک جلود  
 ملک دین جود چشم آلود تو  
 پای تا سر عرق آبی تو ام  
 دولت پانیده و دریای نوز  
 ملک عظم عز اقتسی بایدیم  
 رو بزم انس و شرف لغا  
 راهم اندر بزم خاص خود  
 که قدم خواهم را یوان جلالت  
 نه بغل نام کشد دل نه مقصود  
 الشاعری سویم ای بحر نبات  
 موحی ای دریای سرسوی خود  
 چون میان یک صحرا میان

صدهزاران عالم به اسم حجاب  
می کنند آید سیدی دار السلام  
باز از آنجا بوی دارالکرام  
هم از آنجا میخیزد و تصنیف  
شماره از آنجا که در این کتاب  
نموده اند که در این کتاب  
نموده اند که در این کتاب

قباد التور اعلیٰ با نحد  
 عالمی منید سراسر نور پاک  
 عالمی پسند ز نور و نور نور  
 عالمی آئینه ملک وجود  
 من گویم خو قلم نامحرم  
 چه تو اتم گفت شرح عالمی  
 هیچ کسی را در اینجا نیست  
 هر چه گویم شرح آن تصدیق  
 باز میگردد سوی باقی  
 آمد و در قلم انوار شد  
 استیاد امانه در صد حیات  
 مستطابین شد در مشرق و غرب  
 پس سرادقها بالاتر روند  
 بر توی اینجا بختی بار شد  
 بر توی از دوره غرت و غدا  
 عکس جبری رده اخلاص  
 غفل سبحان فی الملک القلم

از خودی وار خودی و یک و او  
 عالمی از نور مطلق تابناک  
 صاف هر نوری در آن دارد  
 اندر اینجا هر چه خواهد بود  
 هم زبانها لاله کلمات  
 کاندرا اینجا نیست را مجرمی  
 هیچ عقلی هم از آن آگاه  
 به تصور که شود تصدیق را  
 تا گویم حال من من سیر  
 مسجود آن ماهی بدریا شد  
 شد محیط ارشش خسته بر کائنات  
 معرب و مشرف در او گردید  
 دامن جسد کاه عزت بر زد  
 باطن و ظاهر همه انوار شد  
 بر مکان و لا مکان دامن شد  
 شور در ملک و ملک شد شکار  
 از ثری رخوست تا عرش هم

این کتاب از کتب معتبره است  
 که در این کتاب از کتب معتبره است  
 که در این کتاب از کتب معتبره است  
 که در این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است  
 که در این کتاب از کتب معتبره است  
 که در این کتاب از کتب معتبره است  
 که در این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است  
 که در این کتاب از کتب معتبره است  
 که در این کتاب از کتب معتبره است  
 که در این کتاب از کتب معتبره است

این غزل را در کتابی که در دسترس من است  
 در میان غزلها و قطعهها درج شده است  
 و این غزل را در کتابی که در دسترس من است  
 در میان غزلها و قطعهها درج شده است

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> سرباز در وقت آه و ناله نیست<br/> سرباز در لحظه اوار و برین<br/> رفت وقت گذشت ایام<br/> چونکه سرباز در آن سیه<br/> آید شش زان منطح بر شمشیر<br/> آینه کرد در مذاق آتوره<br/> نه طعای کان جنس خضرا<br/> نه طعای و دره پایش تنخ دا<br/> نه شده آلوده دود متور<br/> پس طیب خاص خوشبو کند<br/> هم سرش را تاج عزت بزند<br/> هم پادشاه عنایت بکشد<br/> طعای حمید از صندل خوش<br/> نه نکودیده نه جولا باستر<br/> کرد با آن بنده شاه مهر بگردد<br/> در عنایت آنچه کرده اند<br/> در نویسم آنچه آید در حساب </p> | <p> صبر شکر اماندین بنگار نیست<br/> باید آید ز محنت اخیارین<br/> محصل این است و ایام طرب<br/> آید شش از مبطخ قدر شایم<br/> وقت روح آینه آلوده<br/> هر چه چون از در بهشت آید<br/> سفره شکم پرستان بر<br/> نه سرش که بنده حور شکست<br/> نه شده آلوده از رنگ قدور<br/> هم ز نور خاص مهرش کند<br/> دست قدرت بر سرش آفریند<br/> از کرامت صفا پوشد بر<br/> یافت بر قامت او خندان<br/> آمد و پوشش بانه دو که پیش<br/> آنچه باشد در خور آن چیز<br/> که تواند فایده ام کردون<br/> طافه نسیم عیون و خضد </p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

این غزل را در کتابی که در دسترس من است  
 در میان غزلها و قطعهها درج شده است  
 و این غزل را در کتابی که در دسترس من است  
 در میان غزلها و قطعهها درج شده است

چون توانی کند کار و زوفاست  
 چنان کنی سنگ رده او ایست  
 از چه رو سوی سپاه نه می  
 بین بگردان خوش غمان  
 طوطا از این شمس رویان کن  
 مان و مان ای راهروشته  
 تا نکشتی سپهر نریمان  
 خند خدای جان من خوشال  
 بین بگردان از شمال ای جان غمان  
 روی آفر سوی صها بین  
 تا تحت مصر دولت با نهی  
 شهر ما یعنی نیک را اندر نیکار  
 باز کرد این راه کوه و شهر  
 همه آمده ای سواد تیر رو  
 چون ترا هم لشکر و شمشیر  
 از چه می سعی در این ویرانه  
 که روی باز از حجب بر نه

بادی از آن که در آب حیات  
 زیر راست هم کیتی راه ور  
 رو بوی چاه و زندگانی  
 جانب شهر سر شد چو شد  
 سوی هندستان آن پرواز کن  
 راه بچاقست و ترکان در کن  
 زمین ره بر هول بر گردان جان  
 در شمل نیست خبر عطش و گال  
 دشت چاق است و خیل بر گمان  
 تا در آید در بخارستان چین  
 از چه داند جور اخوان و آید  
 نه خزان را در آینه نه بوار  
 جزره بگوید بر چرخ نیست  
 سوی غولستان روی غم نه  
 به سلوانه است و زو و سیرت  
 سوی ملک پیکان یا خشن  
 باید بکاز بر اسپ کوزه

در این جهان و آن جهان  
 در این دنیا و آن دنیا  
 در این زمان و آن زمان  
 در این مکان و آن مکان  
 در این حال و آن حال  
 در این کار و آن کار  
 در این راه و آن راه  
 در این شهر و آن شهر  
 در این ملک و آن ملک  
 در این دولت و آن دولت  
 در این لشکر و آن لشکر  
 در این سپاه و آن سپاه  
 در این راهروشته و آن راهروشته  
 در این خندان و آن خندان  
 در این غمان و آن غمان  
 در این صها و آن صها  
 در این مصر و آن مصر  
 در این شهر و آن شهر  
 در این سواد و آن سواد  
 در این شمشیر و آن شمشیر  
 در این ویرانه و آن ویرانه  
 در این کوزه و آن کوزه

در این جهان و آن جهان  
 در این دنیا و آن دنیا  
 در این زمان و آن زمان  
 در این مکان و آن مکان  
 در این حال و آن حال  
 در این کار و آن کار  
 در این راه و آن راه  
 در این شهر و آن شهر  
 در این ملک و آن ملک  
 در این دولت و آن دولت  
 در این لشکر و آن لشکر  
 در این سپاه و آن سپاه  
 در این راهروشته و آن راهروشته  
 در این خندان و آن خندان  
 در این غمان و آن غمان  
 در این صها و آن صها  
 در این مصر و آن مصر  
 در این شهر و آن شهر  
 در این سواد و آن سواد  
 در این شمشیر و آن شمشیر  
 در این ویرانه و آن ویرانه  
 در این کوزه و آن کوزه

در این جهان و آن جهان  
 در این دنیا و آن دنیا  
 در این زمان و آن زمان  
 در این مکان و آن مکان  
 در این حال و آن حال  
 در این کار و آن کار  
 در این راه و آن راه  
 در این شهر و آن شهر  
 در این ملک و آن ملک  
 در این دولت و آن دولت  
 در این لشکر و آن لشکر  
 در این سپاه و آن سپاه  
 در این راهروشته و آن راهروشته  
 در این خندان و آن خندان  
 در این غمان و آن غمان  
 در این صها و آن صها  
 در این مصر و آن مصر  
 در این شهر و آن شهر  
 در این سواد و آن سواد  
 در این شمشیر و آن شمشیر  
 در این ویرانه و آن ویرانه  
 در این کوزه و آن کوزه

نیک بهتر باید آن خود گو  
 در میان این دو سنیه دان  
 سنیه خوارش را بود سیم زود  
 می نداشت بود خواهد یا نبود  
 سود خواهد خورد و سگین این  
 امنت آن قوت جان چو سنیه  
 باید پیش از چهار منزلی که  
 برسان پس سعد و کشته  
 کو چه داری ای برادر بزرگ  
 سهل و سهل و صند ابنا و زلف  
 تا ترا یک لقمه آید در دمان  
 کر چه دمان را از آن صند  
 سخنه و آرزو و قتل است  
 از شام خوشتن پرستی  
 آفت زنگه نو کو که و بس  
 خود تو مید از چا خواهی  
 چه کسی که مایان در بان

چو که هر دو منسیر آید ای غلو  
 با وجود آنکه واقف بسبب  
 آن یکی در سیم و دهان است  
 تا طول موسم آن نفع و سود  
 می نماند اهم اگر یا بد مان  
 است این فرق و بی فرق  
 هر عده از را خوری جان پد  
 اولین ابنا به مطبخ امی میرفت  
 در نخستین مرحله زان مقام  
 حوش و حوش و شش دست و حصا  
 را که از پنجه شرج آن باشد که آن  
 در و مان منسیر کام کام و لذت  
 حاصلت در سعه اند چون غذا  
 من گویم حبت حاید در نخست  
 وقت لذت نیست پیش از یکس  
 حبت مسر که می خواهی گوید  
 خود به من از وقت کامین و جا

فوج باغچه باغچه باغچه باغچه  
 فوج باغچه باغچه باغچه باغچه  
 فوج باغچه باغچه باغچه باغچه  
 فوج باغچه باغچه باغچه باغچه

تا صبح اورا بیدار یافتند  
 جمله در تپش و تپش و طلام  
 راه تو ای که امین دیور  
 آن یکی خواندش اعوذ آن یک  
 آن یکی برایش اگهی سپید  
 کشت ای یاران از پنجه محبت

سوی او از هر طرف بشتند  
 کاین چه بود ایروز از تو بوم  
 یا که جادوئی ز مکر دیور  
 این یکی بشتش یار و یار  
 از عطف آن یکی داور  
 در دلم از سر و جاده و سر



آنچه من بیدم از آن  
 تا بسوز جان من و امان  
 یار باین فرحست یار در بند  
 فوج خود یاباب الا بواب

بسنود هر سر گریز و ما وید  
 ایدر نیا کوشان ثواب  
 غفل روم است در آن مرز بوم  
 در درون یا جوج و ما جوج

فوج باغچه باغچه باغچه باغچه  
 فوج باغچه باغچه باغچه باغچه  
 فوج باغچه باغچه باغچه باغچه  
 فوج باغچه باغچه باغچه باغچه

در دل ما هم  
 در دل ما هم  
 در دل ما هم  
 در دل ما هم





خدا جبار و مهابت دارد و خداوند است  
 از برای بار و باری را که در دنیا و آخرت در دنیا و آخرت  
 از برای بار و باری را که در دنیا و آخرت در دنیا و آخرت  
 از برای بار و باری را که در دنیا و آخرت در دنیا و آخرت

چون شب است و مخلص تار و دوش  
 گو را باشد که ترا دیده چشم

جواب جن بحالی نعلی و حضرت

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| چون میدان این انجمن ادعای | آمد ارقی ارس چیدن حجاب       |
| کافرن بهمت و الای تو      | هشت جنت عرصه لغای تو         |
| چون تو جعفر را فاشندی این | ما گرفتیم استیقت ای کزین     |
| ما گرفتیم استیقت سوی خوش  | می شدم از حیرانی پیش         |
| چون ازان ماشدی زان تویم   | هم این جان جان تویم          |
| که تواری در ره ما دیده ما | دیدم بایت را نیم خود خون بها |
| چون ما را بر گزیدی از همه | بر کینیت بناز و ططنه         |
| هم و نسیمت یکم خوش را     | آن ششاه و فاندیش را          |
| می فرستم هر خدمت کایت     | از بی دلجوئی و دلداریت       |
| تا برای خدمت بند کمر      | تا نند بر جسم و فرمان تو     |
| موسیا و رعون و قطی و اکدا | کار اسه بلیان موقوف دار      |
| موسیا سوی مدین راه گیر    | راه کوی پر دل آگاه گیر       |
| موسیا سوی مدین کن کتاب    | سوی آن در بحر شوم شتاب       |
| موسیا جواب شبانه دوش گیر  | رو سوی آن پیر بر جوش گیر     |
| ای شبان امین و معضای طوز  | ای تنگ پیل غزه کوه نور       |

خود منزه بود از هر نفس  
 از برای آری ای بی نقص  
 از برای آری ای بی نقص  
 از برای آری ای بی نقص

ای که در این چو بیا که در این  
 عید نوروز است بهر دلی که در این  
 عید نوروز است بهر دلی که در این  
 عید نوروز است بهر دلی که در این

ای که در این چو بیا که در این  
 عید نوروز است بهر دلی که در این  
 عید نوروز است بهر دلی که در این  
 عید نوروز است بهر دلی که در این









کونین دانه صفت و در حدود  
 بلک بر ملک عدم حاکم است  
 کبود و در عدم حاکم است  
 کونین دانه صفت و در حدود  
 بلک بر ملک عدم حاکم است  
 کبود و در عدم حاکم است

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>                             کیدش آسایش و آرام نئے<br/>                             ره رود اما بنسب و سر لے<br/>                             میرود اما نه صحرایه نه دشت<br/>                             نه رهش را به گد و نه خام<br/>                             نه مجال رشتن اورا به شتو<br/>                             کر کو بوم رستم اینره با لها<br/>                             کویدش استا که جان اندر<br/>                             کر کوید تا به کی نمود جواب<br/>                             ای تو در بازار این دنیای دو<br/>                             چون هوغنس کاو کیش تو<br/>                             آن زن و فرزند و عم و خال<br/>                             دشمن دریت آن دیو پید<br/>                             جملک آنها حسد یدار تو<br/>                             می خرنند از برای بند که<br/>                             می خرنند زیر صد بار کشند<br/>                             آن یکی خواهد به شب کاریت<br/>                             وان کشد تا از تو کین جد و دام                         </p> | <p>                             راه اورا آخر و انجام نئے<br/>                             زاهد و رشتن نه اورا حاصلی<br/>                             نه هوامی تازه و نه سیرکت<br/>                             نه در آن ره مشرکی نه نکام<br/>                             تا تو اند رفت کویدش برو<br/>                             ریختم مسم یا ل و هم کو با لها<br/>                             باشد اینره را باید فزیت<br/>                             جز که رو روی میون با صند<br/>                             مشر میا باشد از صد فرو<br/>                             دوستان سود خود اندیش تو<br/>                             وان عیال خسته اندر خال تو<br/>                             کو تو چسید محکم خون<br/>                             در پنه صد تو اسکار تو<br/>                             نه به مولای و فرزند که<br/>                             یا گفتد پوست برداشت<br/>                             وان در کتالی عصارت<br/>                             کیسهای آن نیاکان کرام                         </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

کونین دانه صفت و در حدود  
 بلک بر ملک عدم حاکم است  
 کبود و در عدم حاکم است  
 کونین دانه صفت و در حدود  
 بلک بر ملک عدم حاکم است  
 کبود و در عدم حاکم است  
 کونین دانه صفت و در حدود  
 بلک بر ملک عدم حاکم است  
 کبود و در عدم حاکم است

کونین دانه صفت و در حدود  
 بلک بر ملک عدم حاکم است  
 کبود و در عدم حاکم است  
 کونین دانه صفت و در حدود  
 بلک بر ملک عدم حاکم است  
 کبود و در عدم حاکم است

تن اگر چہ جسم اُسوتی بود  
جان چو سیاحتیں میں مشکباد  
تا در این قتلزم پامور و شمشیر  
مشک با بکریہ میں سیاحت را  
کارتن بنود بعضی سر اور خورد و خوا  
بکریہ میں طاعت روز و شب  
اہل عالم مجملہ در کفر و ضلالت  
آسمان سرکشۂ سودای او  
خلعت غلت ز جان آمدن  
نبد کہ وطاعت جان جنیل  
ہست جان از عالم امر خدا  
چو کہ طاعت با خلوص و برین  
نبدہ کر گیر و در اینرہ رسد  
میدہر اور اینرہم قرب جا  
جان بود پس ند کہ کسر او  
جان ز تو بہ پاک و خالص  
پاک کستم من کنون از غفلت

جان او منمزد لا هوتی بود  
بر سرش کش تا نده اوستاد  
هم بسیاران شود او آشنا  
بکران سیل چون علاج را  
طاعت آمد ثقل جانست تاب  
ناله های زاریار بایر بش  
او بتوحید خدای فرد طاعت  
قدسیان پر شور از صباهای  
خلعت تن شد قبا و پیرهن  
کرد او را لایق نام جلیل  
هم فرزاید طاعتش غریبه ها  
روح با معبود آمد بهمین  
از عمل و طاعت و در یافتن  
تا نه منید نشنود خضر از خدا  
هم خلوص آن بوته نذر سحر  
گوید او بایست قومی معلون  
باز گشتم سوی رب عزوجل

تن اگر چه جسم ان سوتی بود  
 جان چو سیاحت این شکار بود  
 تا در این قتلزم پامور شد  
 شک با بگره من سیاح را  
 کارتن نبود بغیر از خورد و خوراک  
 بگردیدن طاعت روز و شب  
 اهل عالم جسد در کفر و حق  
 آسمان سرگشته سودای او  
 خلعت غلت ز جان آمدن  
 بند که وطاعت جان حسیل  
 هست جان از عالم امر جدا  
 چونکه طاعت با خلوص آمدن  
 بنده که گیرد در این ره حسد  
 میدهد او را نیزم قرب جا  
 جان بود سبب که کس او  
 جان ز تو به پاک و خالص  
 پاک کستم من کون از غفلت

جان او منتهی شد لا هوئی بود  
 بر سرش کشش تا نده اوستاد  
 هم بسیاران شود او آشنا  
 بنگران سیاح چون مساح را  
 طاعت آمد شغل جان مستطاب  
 ناله های زار یارب یاربش  
 او توحید خدای فرد طاعت  
 قدسیان پر شور از صهای او  
 خلعت تن شد قبا و پیرهن  
 کرد او را لایق نام حسیل  
 هم فزاید طاعتش غروبها  
 روح با معبود آمد بهمین  
 از عمل در طاعت و در نافه  
 نماند نیند نشنود خضر از خدا  
 هم خلوص آن بوده اند سر او  
 گوید او بایست تو می حلون  
 باز کستم سوی رت غزل

فہم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



تو هسی پس پس روی اوار  
سیکریزی تو از و او از صا  
تو گریزی او چه نام هر  
برده بستان غایت بخت  
مین زهرت بشمارین بستان  
باز کرد ای بنده ما با زگر  
تا بکی جوی ز وصل ما فدا  
که طلاق وصل ما دادی سا  
مت رجعی این طلاق شد تو  
صد طلاق از کفش نمودن  
سیکریزی که تو از ما کو  
که شکستی توبه صد بار از  
کو تو خشم خاک ما داشتی

آیدت گوید الی ابن العرب  
آید و گوید که بس تن این جفا  
مسم بغل بکشوده دبالت  
از قضاات میدود از هر طرف  
باز کرد و شیر این پستان بخور  
پیش از این کرد و جفاکاری کمید  
و بعضی الاشیاء عندی الطلاق  
باز کرد و کن رجوع ای بی وفا  
زانکه پزیری ز تو باشد نه او  
نیست اینجا طلاق و نه طلاق  
ما ترا از هر طرف در جستجو  
تو بیت را پیغمرم بارشس یا  
نیست ما را با تو غیر آراستی

## حکایت حضرت موسیٰ و میرزا

وید موسی کا فری اندر سے  
کھٹ اسی کمرہ ازا نبرہ کا  
کھٹ موسی بیرون تاکوہ طو

پیرہ کبری کافی و کمر نہی ہے  
میروی و باکہ داری مدعا  
میروم تالجبہ دریای نوب

توبه سی پس روی او از  
 سیکری تو از و او از خدا  
 تو گریزی او چه نام هر  
 برده بستان غایت  
 بین زهرت بستان بگو  
 باز کرد ای بنده ما باز کرد  
 با یکی جوی ز وصل ما سر  
 که طلاق وصل ما دادی سا  
 مت رجعی این طلاق شد  
 صد طلاق از کف نه بود  
 سیکری که تو از ما کو  
 که شکستی توبه صد بار از  
 که تو خشم جگ ما با کشتی

آیت گوید الی این اله رب  
 آید گوید که بس کن این خدا  
 مسم بغل بکشوده دبان  
 از خفت میدود از هر طرف  
 باز کرد و شیران پستان بگو  
 پیش از این کرد جفا کاری مکر  
 بعضی الاشیاء عندی اطلاق  
 باز کرد و کن رجوع ای بی وفا  
 زانکه هزاری ز تو باشد نه او  
 نیست اینجا سه طلاق و نه طلاق  
 ما تر از هر طرف در جستجو  
 توبه است و یا بخرم بارش یا  
 نیست ما را با تو غیر از آشتی

حکایت حضرت موسی و پسران  
 دید موسی کافری اندر  
 گفت ای کمره از انهره کما  
 گفت موسی میروم تا کو  
 پیره کبری کافری و کمره  
 میروی و با که داری مدعا  
 میروم تا لجه دریای نوبه



آنکه باور نمودش در پسین  
 در سخن در عقاد خاطر است  
 هم بآن بدع که به پرگار است  
 نقش ابداع اندرین مجسمه گار  
 هر دو معش محض و دابر ز بر  
 خانه اچکانا و سبزه بختها  
 قدرش دم بر شلم ز دشدرم  
 کرد هب استنراج آب و طین  
 روح را آرایش آنها کرد  
 کرد با قدرت شرکیه خلاص را  
 پس مقابل دشت با بحر وجود  
 نورا سما جله اندروی یافت  
 هم بطیاران حق و ملک قدس  
 هم بآن سرخان لاموتی و کر  
 هم شبتاقان انوار جمال  
 هم بهیا حان شام ارمون  
 ز نمایان صراط المستقیم

عاشق باشد چنین کار پس این  
حق دانانند کرد و لایناظر است  
صورت هستی بر آن الواجبت  
قبه گردان کردون بروز است  
زد قلم پر کار رحمت از هنر  
ز در این دریا بر آید رخنا  
صد هزاران نقش بر لوح قلم  
قاف قدت را بکاف کون  
و نذر آن بزم چنین سالار کرد  
زد حیل اموات خاص النجاس  
منعکس شد اندر آئینا آنچه بود  
پس ملک در سجده آید پیش پادشاه  
هم بختی محرمان بزم انس  
هم بشبازان ناسوت مفر  
خفت آریان ایوان وصال  
مقصود حلی و امر کاف و بول  
بایان ربط حادث یا قدیم

آنکه با ورنه بدش رو برین  
 در سخن در عقاد خاطر است  
 هم آن بدیع که به پرگار است  
 نقش ابداع اندرین مجهر است  
 هر دو معش محشر را برز بر  
 خانه اچکانا و بنسب بخیا  
 قدرش دم بر تنم زو شد رقم  
 کرد بهر استنراج آب و طین  
 روح را آرایش آنها کرد  
 کرد با قدرت شریک نهال را  
 پس مقابل داشت با بحر وجود  
 نورا سما جمعه اندروی یافت  
 هم بطیاران حق و ملک قدس  
 هم آن سرخان لاهوتی و کر  
 هم شبتاقان انوار جمال  
 هم بهیایان شام اردمون  
 رستمایان صراط المستقیم

طاعتش باشد چنین کار پسین  
 حق دانای که در انا ظاهر است  
 صورت هستی بر آن الواجبت  
 قبه کردان کردون بر و است  
 زو قلم پر کار رحمت از خسر  
 زو بر این دریا بر آمد رخنا  
 صد هزاران نقش بر لوح قلم  
 فاف قدرت را بکات کون  
 و نذر آن بزم چمن سار کرد  
 زو چیدل سرات خاص انجاس  
 منعکس شد اندر اینجا آینه بود  
 پس ملک در سجده آتش نشانیست  
 هم بحق مهران بزم انس  
 هم بشبازان ناسوتی سفر  
 خلعت آریان ایوان وصال  
 مقصد اهل و امر کاف و بود  
 بانیان ربط عادت یا قدیم







توجه داری و چه باشی ایقول  
از تمام داستان داستان  
مازکوی اهل مختار اول

حق تعالی هفت بار و اوج این  
داود بود و او را خداوند احد  
چار صد سبک با قلابه زرنگ  
چیزهای دیگرش بر این قفس  
بود روزی آن خلیل خدا  
کله اش بین اندران بین  
در کناری او بصد عجز و نیاز  
نه سخن از کوسفندی نه کلمه  
آسمان سرشته سو وادی  
لب خموش و جان پراز زنگ  
به سخن عالم پراز فریاد  
دیده نایش محو و آه کوی دوست  
گوشش برره تا که گوید نام

خود و شیبها بر ستایان  
 این سخن بگذارد و سر کن  
 باقی حال ملائک حسیل

خود و شیبها بر ستایان  
 این سخن بگذارد و سر کن  
 باقی حال ملائک حسیل

حق تعالی هفت بار روح الهی  
 داده بود و در او خداوند احد  
 چارصد نیک باطله در خاک  
 چیزهای دیگرش بر این قاس  
 بود روزی آن خلیل که جد  
 کله اش بین اندران بین  
 در کنار او بصد عجز و نیاز  
 نه سخن از کوفندی نه کلمه  
 آسمان سرشته سودای او  
 لب خنوش و جان پر از هم  
 به سخن عالم پراز فریاد  
 دیده بایش محو و راه کوی دوست  
 کوشش برده تا که گوید نام

هن بروا خلاص ابراهیم  
 کوفند و کا و به حد و عدد  
 کوفندش را شبان و راهیار  
 آنچه افزون بود از حد و عدد  
 در کنار دوست و طرف کوی  
 هر طرف صد ساربان صد  
 گاه در هیچ و گاه در نماز  
 عالم از هیچ او پر غلغله  
 قدسیان پر شور از غوغای او  
 بی همی بر پاد آن تجای داشت  
 های و هوای او هم بر پاد  
 تا که می آمد مکر از کوی دوست  
 دل بهر سو تا که نوشد جام او





طایران عرش هم آوازان  
 جلو کاهش راحت میدن  
 در حسل کلزار جان شود  
 خیمه اش را عشق بالاتر زند  
 تا بجای کان نیاید در میان  
 راندش لیکن ندانم تا کجا  
 می نیاید در میان سجده  
 و روبرو هم شرح آن مشهور  
 تا بقمان بقا و بحر خود  
 میسر داورا چند اواند کجا  
 در بهاران خارا کلزار کرد  
 صد هزاران لاله و گل آن  
 غنچه تل تل رشک کلزار جان  
 کس زهر غنچه هزاران گل  
 بر سر کرد با کز و فست  
 عطر آن رشک جهان شمع  
 عطر پایش اندوز لعل شبا

[illegible]

سالها شد میز نم من لاف عشق  
 از غم و دردم وجود آتش شد  
 سینه از عشق دارم چاک  
 تا سپردم دل این شوخان  
 تا دو چشم آن سیه چشمان بدید  
 آه و صد آه از نگاه کرمان  
 و ام ایان زلف غبارشان  
 قلّه جان ابروی بوستان  
 کرده است شرکان آن آبروگان  
 لیک تیر اوز جان خوشتر بود  
 جان غذای تیغ او و تیر او  
 تیری افکند و مرا کخ کرد  
 در برم یحش زنج برق کشود  
 از درم یحش درآمد جبر  
 من کنار شوخ بر کتین من  
 خنده بر لبها و وحشت من  
 زلفها کفشد و ساعز بکشد

از خود و از این عالم بدین عالم  
جای دیدیم بر دین از این جهان  
جای دیدیم بر دین از این جهان  
جای دیدیم بر دین از این جهان  
جای دیدیم بر دین از این جهان  
جای دیدیم بر دین از این جهان  
جای دیدیم بر دین از این جهان

از سیول پاک و از صورت کبر  
جمله را در داف قرب ایشان  
بادهای صاف به پنج خمار  
صد هزار اندر هزار از بهر ار  
هر چه تیره اندر آن شفاف بود  
آنچه انجی لفظ آن معنی همه  
از اذان مسجد و ناقوس قرس  
خویش را دیدیم در این عالم  
رفته از بالین من جانان من  
واندل سرشته پر جوش من  
وای دل ایوایی لای وایی  
سروناز کوه استغنا کجاست  
خانه سوز تقوی و پرستش  
می کشد هجران و زارم می  
آن حقیقی باد شفاف بود  
عقل در روز و دل در شام  
و در شام بهستی معذور دار

عالمی دور از نفاذ عنصری  
 عالمی سکان آن روحانیان  
 کل در آن عالم بجز جسم خاکی  
 نوع و نسلان فارغ از رنگارنگ  
 هر چه اینجا در دنیا صاف بود  
 آنچه اینجا جسم آنجا جان  
 گزینیم صبح و آواز صحرای  
 شاه آن می برون رستم  
 پای بند جسم و صورت عین  
 رفت و با خود برد عقل و هیول  
 نه اثر زان دلبر سیمان کسل  
 یارب آن ترک ملا بالا کجا  
 یارب آن شوخ طرب بجز کو  
 ای خدا بهران یارم می  
 ایدر یغا آن شراب صافی  
 ای حریفان طاف و مونس  
 ای رفیق از من صیقل ده

از سیوله پاک و از صورت  
 جمله را در فاف قرب اشیا  
 با دمای صاف پرینخ خاکی  
 صد هزار اندر هزار هزار  
 هر چه بیرون اندر آن شفاف بود  
 آنچه اینجا لفظ آن معنی همه  
 انداز آن مسجد و ناقوس قرس  
 خویش را دیدیم در این عالم  
 رفته از بالین من جانان من  
 و اندل سرگشته پر جوش من  
 وای دل ایوی دل ای وای دل  
 سرواز کوه استغاکجا  
 خانه سوز تقوی و هر چه  
 می شد بهران و زارم می  
 آن حقیقی با ده شفاف بود  
 عقل و روز و دل و دوشم  
 و رستم بهستی معذورده



خانه صوبه وارام و نجیب  
یک قدم بر نغمه تبسوح بخش  
جان پشایم بر باد حسب  
عقل را سر رشته کم در کوی تو  
کوی دلها در خشم چو کان تو  
وین تنم در راحت میدان کن  
کای اشارت کن بسوی خود مرا  
تا بر آرام سر یی بدستی خود  
تا زخم عقل ضر در ایش پا  
ای صفای مست به نکام گریز  
بر نوا ی ابلهی انداز کوشش  
رو بصره اکور و هم آه و صحران  
الطمان اینجا و اینجا از اینجا

در اینجا حدیثی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
فرمودند اکثر اهل بیت علیهم السلام

ایمان در کار و بار این جهان  
ایمان اما بنده این جهان

زیرک و دانا بہر را ز نمان  
عاقبت وزیرک بہ پیش دیگران

شاه زان شوق ویدار  
 ساقا از این شراب روحش  
 تا بود که غمناهی دلش  
 ای دو عالم را شاه بسوی  
 ساحت جان عرصه میدان  
 این دل من در جسم چوکان  
 آری پس پرده سحر کاش برآ  
 تا که تیرم از خود هستی خود  
 تا حسنون کنه را کو صلا  
 فتنهها در پهره بستن  
 خیز و بگر از جهان عقل و  
 باش البته تا که نری زین سخن  
 اکثر اهل بهشت اند اهلان

خانه صومبر و آرام و نجیب  
 یک قدم بر غنچه تبسمش  
 جان پنهانیم بر باد حسب  
 عقل را سر رشته کم در کوی  
 کوی دلها در جسم چوکان  
 وین تنم در ساحت میدان  
 یک اشارت کن بسوی خود را  
 تا بر آرم سر بید هستی خود  
 تا ز غم عقل ضرر داپشت پا  
 ای صفای دست به کام گریز  
 بر نوا ای املی انداز کوشش  
 رو بصره اکور و هم آهوجرا  
 اهلان اینجا و اینجا از جهان

در اینجا حد که حضور رسول صلی الله علیه و آله  
 فرمودند اکثر اهل الجنة البها

اهلان در کار و بار این جهان  
 اهلان اما بنده این خزان

زریک و دانا بهر راز نمان  
 عاقل و زریک به پیش و دیکر



اینست که در این عالم هر چه هست  
 همه از خاک و گل و گِل و گِل و گِل  
 و در این عالم هر چه هست  
 همه از خاک و گل و گِل و گِل

در جهان جان و کار از کار

ی مریدا اذوی هفا خلعت سحرانهارا

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>                             کجاست سلطان من ساست کجاست<br/>                             با هزاران طبل و کوس و کمر و دلا<br/>                             اندرین گنبد در آغشته از غوغا<br/>                             من چو کینه هفت در پای حنا<br/>                             بلکه دارد از وجود خود دندم<br/>                             میگرداند از گلستان وجود<br/>                             لیکن این نبود بعیر از درد<br/>                             و یکت نبود خلاصی ز تن تکه<br/>                             که چه زندان است بفول عدم<br/>                             این عدم باشد ارم لیکت یعمو<br/>                             دارد اندر ارض خود و از خود<br/>                             و وزنی که چه بود و سلاطین<br/>                             جانب آن من دشت بیکر آن<br/>                             هر عذایی باشدش غلب خوش<br/>                             راستی بگذر که آن آب بلیه                         </p> | <p>                             یاد آرند از جنین زندان خشم<br/>                             پیش مجرم بدتر از صد چه بود<br/>                             سوی استانی که امید آن جامد<br/>                             دور باش و پای و هوای و عرو<br/>                             یا آتشی لیستی کت تراب<br/>                             بی عدم بی بی عدم بی عدم<br/>                             سوی زندان عدم کور و کبود<br/>                             دیگر از این دام ازادی بود<br/>                             این خوشش انکو در عدم باشد<br/>                             لیک باشد بهر این باغ ارم<br/>                             بهر آنکه روزی از سونی او<br/>                             بهر موای خوشتن دارد و خود<br/>                             که کشاید بهر کس در این رها<br/>                             سوی آن دریای ژرف و فانی<br/>                             باز بایا خوشش او در کشت<br/>                             کش اگر یک قطره بر جان بیا                         </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

اینست که در این عالم هر چه هست  
 همه از خاک و گل و گِل و گِل  
 و در این عالم هر چه هست  
 همه از خاک و گل و گِل و گِل  
 اینست که در این عالم هر چه هست  
 همه از خاک و گل و گِل و گِل  
 و در این عالم هر چه هست  
 همه از خاک و گل و گِل و گِل

اینست که در این عالم هر چه هست  
 همه از خاک و گل و گِل و گِل  
 و در این عالم هر چه هست  
 همه از خاک و گل و گِل و گِل





هم چو اختر روز کا نذر سما  
 بکشت با ایوان یکی کیوان  
 ای ز نور تجلی معجم صفا  
 چمنست مشبهادین زلف صفا  
 اندرین میدان بچو لاقطر  
 گاهی قیازی در غرب بوی  
 گاه با سبدم صفا کیچند  
 گاه با ماهی نجس و کج  
 خور ز خا و ر چون بردن آورد  
 نه تو پیدا در سمک نه در سما  
 یا شوی در روز فانی آجی  
 یا بود خورشید عزیر ایل تو  
 کشت نه زمین تنستم که  
 نه کریم نه شوم فانی نیست  
 لیک پیش هست او من نسیم

جگر که زدند و دم بیا  
 پیش آن ذات و صفات و نظایا  
 ی برپا علان اینک خصل جگر از روزها مفضول  
 هر چه از خرد روز گذرگاه  
 بخت با دیوان یکی کو آن بین  
 ای ز نورت صبح معشوق را  
 منبت شبها درین غزل صفا  
 اندرین میدان بجز لایق طر  
 کاهی میازی در غروب کوی  
 گاه با سبب صفا که بگذر  
 گاه با مایه بجهت و کینه  
 خور ز خاور چون بر دین آورد  
 نه تو پیدا در سبک نه در سما  
 یا شوی در روز خانه انجمن  
 یا بود خورشید عزرا ایل تو  
 کشت نه نه همان ستم که  
 نه کریم نه شوم فایز و نیت  
 لیک پیش است او ستم

نه ز جرم و نه ز نور آن نشان  
 که در دیوان فلک سمن نشین  
 بهشت که دوون از بهایت باها  
 نور هسکن از بین واریا  
 در امان از بست تبت از کد کید  
 گاه کشتی میخی در غروب غم  
 که در آغوش آوری با سید  
 گاه در چشمک زدن هر سوشم  
 نه ز تو ماندش نه نه اثر  
 می مذاغم میسر نری تا کجا  
 بسته کو یا جان تو با جان  
 یا تو با پسلی و آن فانی تو  
 در فلک بودم بصد شور طر  
 نه ز خورشیدم کله نه داور  
 او اگر خود ست پس بن حیم

[illegible]

محو کن این دست را حرام  
زین ناپیمهای هوج کا و را  
رزمی ایستنی با ایشان بود  
خاصه این مسکین من بود  
کرده غوغائی با از ما و من  
جسوه فرما مرا تا بود کن  
ایز غیا ایش سوزان گها  
ای جهان تسمم دل ناکشد  
از سرم پرو کن این نندار  
چلو کن کن مرا فرغ زخم  
ای صفائی المغت رهوار  
ارزو میکنی دل سرحد خوا

اینست ممکن از از خود نمی آید  
 نیست سود الوجوه امکان می آید  
 در دود و دود و دود و دود  
 اینست ممکن از از خود نمی آید  
 نیست سود الوجوه امکان می آید  
 در دود و دود و دود و دود

این فائز بنود مقام هر کسی  
این فاء اهل قربت و جود  
مختصین هم فاء دیگر است

این کتاب را در این شهر که در این زمانه  
از این جهت که در این شهر که در این زمانه  
از این جهت که در این شهر که در این زمانه



9. مناجات قاضی الحاجات

ایضا ای نوربخش هر غلام  
از تو بس ابرو چنان عدم  
استقام گوشتی زنی زنی

و من است از دست و پا می کشد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

دو عالمی اتحاد

حکایت ماهی که در بنای خود را گرفتاری

[illegible]

ای خدا ای از تو نور کانیات  
نور بخش شام تارکیت عدم  
نور عالم بر تو رخسار است  
از تو باشد طبعش جبهه کان  
نور هر بودی ز نور بودت  
هر چه هستی سوی تو گشتی  
شاد باش و بانوای ارغنون  
ای خدا ما را بجز نپندار نیست  
پرده نپدار ما را پاره کن  
ای خدا دستی که کار دادت  
ای خدا فریاد از این نپدار ما  
آه نپدارم همه خروار شد  
مار نه بل از دای محبت  
آب کسری چشمه نپدارم  
آه کایم صد نه از سر در گشت  
ای خدا دیدم میوه در گذر  
بر فراز آن نشستم شد و تیر

ای ز تو نور طوق کانیات  
نقش بند تخته لوح و مسلم  
عطر ما هم بود از کزانت  
ماریت از دست رد و بجان  
هر کال را رشمه از وجودت  
وام باشد وام واپس داد  
فانش کوانا ایه رجوعون  
هم از این نپدار خبر آگشت  
و هم را از کوی ما آوار گشت  
وضعی ده روزگار از دست  
گشته این نپدار ما آمار ما  
رشته امید ما میم مار شد  
خوشی حیده بدست و پاوس  
از سفاقت پا در آن گذاریم  
ای خدا حسی که آب از سر گذر  
من کمانش کردم اسبی را  
ناکمان آمد مسیون در حجب

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است

این کلمات در این کتاب آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است

این کلمات در این کتاب آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است

این کلمات در این کتاب آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است  
و در این کتاب نیز بسیار از این کلمات آمده است



و آنکس خود را زنده بر نار آن  
 سوزد و افد بپاشش حش  
 نیم جان خیر و زبا باشد  
 سوزد و کوید سیان سخن  
 این نه آتش آب حیوان است  
 سوزد و کوید بصد و صد و صد  
 آتش اندر وی گرفت و بار شد  
 سوختن پاتا سر انیسوختن  
 عاشقی کو ترسد از شیر و  
 عشق از پروانه باید یاد آ  
 عاشقا ز اجسم جان کمار  
 در ره او جسم جان ز خار  
 جان فروشانند در بار عشق  
 مان و مان اید وستان با وفا  
 خویش را در راه او فانی کنید  
 تیر هر جاسینه را بر کشته کنید  
 جسم و جان و هفت جانین

جان دهد در آتش خسار آن  
 هم پرویم بال آن افروخته  
 خود بر آتش افکند از هر طرف  
 این سوزاغم خوشا این سخن  
 سوختن نه ز آتش جان است  
 شه بکام من جانای صمد  
 زار رفت و لجه انوار شد  
 عاشقی باید از آن اموتن  
 عشق بنود اندر بغا اید رفیع  
 ورنه خود از عاشقی ازاد است  
 جسم نشان خبر برای ما نیست  
 خویش را از جسم و جان بزران  
 از و رای محفل باشد کار عشق  
 پانصد اندر پیا بان بلا  
 عید قربانت قربا کینه  
 هر کجا نیغی بسر اگر کشند  
 بر جانان ترک جسم و جان

در کوی جان خیر و زبا باشد  
 سوزد و کوید سیان سخن  
 این نه آتش آب حیوان است  
 سوزد و کوید بصد و صد و صد  
 آتش اندر وی گرفت و بار شد  
 سوختن پاتا سر انیسوختن  
 عاشقی کو ترسد از شیر و  
 عشق از پروانه باید یاد آ  
 عاشقا ز اجسم جان کمار  
 در ره او جسم جان ز خار  
 جان فروشانند در بار عشق  
 مان و مان اید وستان با وفا  
 خویش را در راه او فانی کنید  
 تیر هر جاسینه را بر کشته کنید  
 جسم و جان و هفت جانین  
 جان دهد در آتش خسار آن  
 هم پرویم بال آن افروخته  
 خود بر آتش افکند از هر طرف  
 این سوزاغم خوشا این سخن  
 سوختن نه ز آتش جان است  
 شه بکام من جانای صمد  
 زار رفت و لجه انوار شد  
 عاشقی باید از آن اموتن  
 عشق بنود اندر بغا اید رفیع  
 ورنه خود از عاشقی ازاد است  
 جسم نشان خبر برای ما نیست  
 خویش را از جسم و جان بزران  
 از و رای محفل باشد کار عشق  
 پانصد اندر پیا بان بلا  
 عید قربانت قربا کینه  
 هر کجا نیغی بسر اگر کشند  
 بر جانان ترک جسم و جان  
 جان بیا طالب  
 دوست خیزی می بکند خرد  
 در کوی جان خیر و زبا باشد  
 سوزد و کوید سیان سخن  
 این نه آتش آب حیوان است  
 سوزد و کوید بصد و صد و صد  
 آتش اندر وی گرفت و بار شد  
 سوختن پاتا سر انیسوختن  
 عاشقی کو ترسد از شیر و  
 عشق از پروانه باید یاد آ  
 عاشقا ز اجسم جان کمار  
 در ره او جسم جان ز خار  
 جان فروشانند در بار عشق  
 مان و مان اید وستان با وفا  
 خویش را در راه او فانی کنید  
 تیر هر جاسینه را بر کشته کنید  
 جسم و جان و هفت جانین

زانکه است





از من این کالای به رونق بخر  
 بر دکنی از ابا و واپس  
 خاصه چون من عاجز و در ماند  
 مبتلا در دمندهی حشته  
 خاصه با صد کوه ایستد و رجا  
 سالها خورده یغای است  
 خاصه توحید تویش انداخته  
 روزگار آن دم ز توحید زده  
 دل ز توحید تو آید فروخته  
 هم ترا کرامت بحسب رشتا  
 صه دارد خاصه کاین پناه  
 چاره خورشید کرده و نشت  
 اویش آن آفتاب خورشود بود  
 و لختی یک لخته از نور او  
 آیتی از حوضی او حلقه عظیم  
 آیه صدر و بدر هر دو عالم  
 حوشه چین خرنش عیش ملک

مسکرا ز ادرهید که بخر  
 دست او بردست هر ناگس  
 پیکمی خواری زهر در رانده  
 مسمدی دست و پا بکشته  
 استانت را گرفته طبع  
 پای تا سر عرق در آلائی  
 نزد تو از او سیله ساحه  
 ملکه با توحیدت انام آمده  
 عرق توحید تواریا تا گریخته  
 اندر آن دریا سفینه حشته  
 که پناه هر سفینه و سیاه  
 چاره در غیر به کلف  
 که چسب او فروزان نوز بود  
 بختی و لیل از کیوی او  
 لغت او بالمونین و هو حرم  
 افتخار و غریبش آدم است  
 خاشه رو ب مخلص حشم ملک

از من این کالای به رونق بخر  
 بر دکنی از ابا و واپس  
 خاصه چون من عاجز و در ماند  
 مبتلا در دمندهی حشته  
 خاصه با صد کوه ایستد و رجا  
 سالها خورده یغای است  
 خاصه توحید تویش انداخته  
 روزگار آن دم ز توحید زده  
 دل ز توحید تو آید فروخته  
 هم ترا کرامت بحسب رشتا  
 صه دارد خاصه کاین پناه  
 چاره خورشید کرده و نشت  
 اویش آن آفتاب خورشود بود  
 و لختی یک لخته از نور او  
 آیتی از حوضی او حلقه عظیم  
 آیه صدر و بدر هر دو عالم  
 حوشه چین خرنش عیش ملک

مسکرا ز ادرهید که بخر  
 دست او بردست هر ناگس  
 پیکمی خواری زهر در رانده  
 مسمدی دست و پا بکشته  
 استانت را گرفته طبع  
 پای تا سر عرق در آلائی  
 نزد تو از او سیله ساحه  
 ملکه با توحیدت انام آمده  
 عرق توحید تواریا تا گریخته  
 اندر آن دریا سفینه حشته  
 که پناه هر سفینه و سیاه  
 چاره در غیر به کلف  
 که چسب او فروزان نوز بود  
 بختی و لیل از کیوی او  
 لغت او بالمونین و هو حرم  
 افتخار و غریبش آدم است  
 خاشه رو ب مخلص حشم ملک

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible]

از کین آمد بروی چشیا و او  
 بالهایش کند و برایش برید  
 خنجر فولاد بر حلقش نهاد  
 ایدریغ و ایدریغ آغا ز کرد  
 از گرم این بسته را آزاد کن  
 تر نخا می خاطر او شاگرد  
 باز بان حال اندر کھشکو  
 ایدریغ از آنکه آرد مستم  
 عاقبت دیدی چه کردی برم  
 دای من ای دای من ای دای من  
 رشته امید من بکسخته  
 آه از پدادر خوی مست تو  
 دست مردار از من از دهن  
 چاره خود از که جویم ایدریغ  
 هر که باد بیک کرد افش سر را  
 میکند بد لیک با خود میکند  
 چون توانا شد مرا از هم

[illegible][illegible]

کتابخانه

من یکم در بخ و روز کا  
رفت یکسر روز کارم در بخ

کاشیانی دارند در این بستان  
 سیرشان در جوامع افلاک بود  
 متفق اند از لیل پروازشان  
 سرزنش از پشه روحانیان  
 چنان بشده در این تویشان  
 مردم از سوئے پیر و از آید  
 داعی افکنده و پاشیده دام  
 آتشی از بهر شان افروخته  
 ای جویبند و راه جان زنده  
 بلبل خوش نغمه فیروزین  
 غمزه بانک جان خروش رخ  
 سویی دانه میگذرد بر در  
 بهرود بجز صبر و آرامش  
 نمی ترا در لاسکایا

عقل و فساد این دو مرغ  
کاشیدانان این تن خاک بود  
ستخه با یکدیگر آغازشان  
آمدند از بوستان در تو کمان  
پر زنده از گلستان جوادان  
با هم اینجا یار و دیار اند  
ای با صیاد در این دشت و بام  
صوت مرغان چسبن اموش  
ز صفیر خود ره مرغان رند  
مانان ای مرغ فوا اموش  
من نوای عنده لب باغ است  
فغن میکن از نوای حرص  
بر هوا آن صفیر دل فریب  
عقل میگوید که ای روح روا

[illegible]

آنکه در حق می گویم است و در حیم  
 آنکه را در راه دین صدق است  
 ای تو دست آموز ایست  
 دست تو در دست شیطان است  
 دست خود از دست این پیران  
 ای خدا فریاد ازین نفس بکش  
 می کشد نفسم که یارب بکش  
 هر زمان امروز و غده  
 کوسن من بگرفته میگردم  
 هر چه میگویم که این چاه است  
 هر چه میگویم پیاپی است  
 سوختم تا چند خواهم سوزن  
 سوختم آخر من ای فریادس  
 کاشک بودی سرون نام  
 من بزدستم حد به چشک  
 رحمت حق بر تو باد ای بیگم  
 کاشش چون زادی نبردی

بهر دنیا کی بچل است و لیم  
 بهر دنیا کی حرا بکاره است  
 پرده خود تا بچی خواهی درید  
 با خدا و خلق تا که آید  
 رخت خود تا چشمه کوثر بچس  
 تا کجا آخر مرا خواهد کشید  
 در میان خاک و خون غشته  
 خاکم اندر چشم پنا بکن  
 هر کجا خواهد جو ضر میراندم  
 عاقبت کوید بر آری سر زار  
 کویدم میرو که آساست  
 شعله در جان تا بجای آید  
 رهنمی فرما مرا فیه دوس  
 در جهان هرگز نبودی نام  
 جز با کس کو تو از امانم  
 این سپردا می ترا دی گشام  
 یا بفرقا به را که دی مرا

ای که در راه دین صدق است  
 ای تو دست آموز ایست  
 دست تو در دست شیطان است  
 دست خود از دست این پیران  
 ای خدا فریاد ازین نفس بکش  
 می کشد نفسم که یارب بکش  
 هر زمان امروز و غده  
 کوسن من بگرفته میگردم  
 هر چه میگویم که این چاه است  
 هر چه میگویم پیاپی است  
 سوختم تا چند خواهم سوزن  
 سوختم آخر من ای فریادس  
 کاشک بودی سرون نام  
 من بزدستم حد به چشک  
 رحمت حق بر تو باد ای بیگم  
 کاشش چون زادی نبردی  
 بهر دنیا کی بچل است و لیم  
 بهر دنیا کی حرا بکاره است  
 پرده خود تا بچی خواهی درید  
 با خدا و خلق تا که آید  
 رخت خود تا چشمه کوثر بچس  
 تا کجا آخر مرا خواهد کشید  
 در میان خاک و خون غشته  
 خاکم اندر چشم پنا بکن  
 هر کجا خواهد جو ضر میراندم  
 عاقبت کوید بر آری سر زار  
 کویدم میرو که آساست  
 شعله در جان تا بجای آید  
 رهنمی فرما مرا فیه دوس  
 در جهان هرگز نبودی نام  
 جز با کس کو تو از امانم  
 این سپردا می ترا دی گشام  
 یا بفرقا به را که دی مرا  
 ای که در راه دین صدق است  
 ای تو دست آموز ایست  
 دست تو در دست شیطان است  
 دست خود از دست این پیران  
 ای خدا فریاد ازین نفس بکش  
 می کشد نفسم که یارب بکش  
 هر زمان امروز و غده  
 کوسن من بگرفته میگردم  
 هر چه میگویم که این چاه است  
 هر چه میگویم پیاپی است  
 سوختم تا چند خواهم سوزن  
 سوختم آخر من ای فریادس  
 کاشک بودی سرون نام  
 من بزدستم حد به چشک  
 رحمت حق بر تو باد ای بیگم  
 کاشش چون زادی نبردی

در بیان این غالات  
مهرزنده این غلات  
سنگینند در این غلات  
تخلیف حق دار باین نظر  
روح صاف و شویست با در نظر  
چشم و عقل نذر بر سر کشف  
نیز در پیکر در پیش  
صفت این یاقوت  
یاقوت



انسان کا دل کی حالت

در لید سیا بسی الوده شد  
شد گنیف و شد لیدش اندر  
بهر این مصرف برآورد ایوان  
کر دآید تا لید سیا در آن  
آن لید سیا سوی خود افکند  
پاک گرداند از فضول و غلغله  
رخت خود تا چشمه کوثر کشند  
داشت با بازاریان صد  
داشت جنبی کم بها و بستر

ای بابا بودنجا بوده  
از کثافات و نجاسات زدن  
حکمت حق را حاصل سخن طمان  
کردشان مبرز برای بندگان  
لاجرم از ضرب و روزه و تنبیه  
تا شوند این نیکبختان و خوش  
تا بعین اعلای بر برین  
الغرض آن مبرز بازارای  
روزی از ساد و منکین

تمہ حکا پناہ سے دعا کہ عامل ہوں

شعله خشم شکر بر دوش  
داد هم دشنام و هم شل  
شکوهات را با بنای کاغذ  
شکوه اش را تا تخم و درود  
کشت رو رو شکوه کن با جود  
تا در آرد کفتها یم زدوش  
اونبای لعن بر منصب

جنس خود بے اذن آن خالم خود  
اگر آن شعلہ برد ویش زد  
رفت و کشتا میکنم با جان  
کشت اورا سوئی من آریا  
باز آمد زد بر اوشت و کد  
نزد صبت خود با نیال و کو  
این بجکت و تا سرای خویش

بازن عظم بود زدنش بختی از او بدو علم کرد از آنکه در نزد مردم میگوشت از کاه و آب این را بنام سحر خوانند



در میان جامه و نان سپردند  
 هر دو گمان بسته صیادی گشتن  
 بر فراز بهر آن شیو زبان  
 هم بجز آب آن امام راوند  
 هر که می آید بشهر اخگر خرام  
 چون سپید سرزند از کوچه  
 حب و دافشان برار دهم  
 دام چپ و این نگاه گریه  
 دام چپ و دوشان و لوت  
 این سلام ناشای شد  
 دام چپ و دوشان و لوت  
 جبه و عماه و سخت الحند  
 این امامت میکند آن استقام  
 کوچه و بازار و دشت ای  
 سر برین ناورده از خلوت  
 با برین نهاد صبح از آستان

در میان شمشیر ایمان سپردند  
 صید جوانان از یار و ازین  
 هست صیادی و تیرش چکان  
 سجه اش نام است و دستان  
 جمله صیادند از خاص و عوام  
 جمله بر خیزند از بهر شکار  
 هر طرف کردند هر چهل  
 کردن کجاش زبان زیشان  
 خنده و رومای بر سر و شاک  
 استین نوجوال فشان  
 این نماز و خط و کتابت  
 در نشاندن نشستن بر سر  
 این کشد او را و آن استرید  
 دام در دام و کند اندر کند  
 صد لوش افزون و دستم سوز  
 کشته بر چشم دو صد استخوان

تمت حکایت صیادی و صوفی او که با هم بودند

این حکایت از صیادی و صوفی است که با هم بودند  
 در میان شمشیر ایمان سپردند  
 صید جوانان از یار و ازین  
 هست صیادی و تیرش چکان  
 سجه اش نام است و دستان  
 جمله صیادند از خاص و عوام  
 جمله بر خیزند از بهر شکار  
 هر طرف کردند هر چهل  
 کردن کجاش زبان زیشان  
 خنده و رومای بر سر و شاک  
 استین نوجوال فشان  
 این نماز و خط و کتابت  
 در نشاندن نشستن بر سر  
 این کشد او را و آن استرید  
 دام در دام و کند اندر کند  
 صد لوش افزون و دستم سوز  
 کشته بر چشم دو صد استخوان  
 در میان جامه و نان سپردند  
 هر دو گمان بسته صیادی گشتن  
 بر فراز بهر آن شیو زبان  
 هم بجز آب آن امام راوند  
 هر که می آید بشهر اخگر خرام  
 چون سپید سرزند از کوچه  
 حب و دافشان برار دهم  
 دام چپ و این نگاه گریه  
 دام چپ و دوشان و لوت  
 این سلام ناشای شد  
 دام چپ و دوشان و لوت  
 جبه و عماه و سخت الحند  
 این امامت میکند آن استقام  
 کوچه و بازار و دشت ای  
 سر برین ناورده از خلوت  
 با برین نهاد صبح از آستان  
 تمتم حکایت صیادی و صوفی او که با هم بودند

این بودی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی  
 بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی  
 بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی  
 بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>                             کاهدی بالاوغریدی حوصور<br/>                             بسته شد هم ره بریشان هم بر<br/>                             می ندیدی کسی لایوم لایام<br/>                             رو بری کیکه در راه شک<br/>                             ناشان بر جاشان یکمیشد<br/>                             کش ابو سخی بود پیش نظر<br/>                             بایک این شکو آغاز کرد<br/>                             ای بر شیران و شیران شیرا<br/>                             شیر حق را بنده ایم و پاکیم<br/>                             اندر اینجا زار و حیرتم ما<br/>                             ره بده مارا در انیکوه بلاما<br/>                             ماسک او نیم راهی ده ما<br/>                             ره بده مارا سختی راه او<br/>                             در چپ و در راست افتد او<br/>                             خویش او بخت اندر کورن<br/>                             خویش را او بخت انما و کورن<br/>                             ناجوانمزدی گرفتار شستین                         </p> | <p>                             شد پسکی ناکهان سید زور<br/>                             آمدی تا در بران همسودن<br/>                             که سر موئی شدی که کلام<br/>                             ایستادند آن دو صیاد و کلام<br/>                             مدتی در کید که کمر بستد<br/>                             همچو آن چاره مرد مختصر<br/>                             عاقبت زایشان یکی لب زد<br/>                             که شد دشت و هیر کو سار<br/>                             مادون از دوستان حیدر<br/>                             چاکران شیر بر دایم<br/>                             حرمت شیر خدا عز و علا<br/>                             که تو هستی کریمه شیر خدا<br/>                             خواجه تاشانیم در درگاه او<br/>                             این سخن را چون شنید این جانور<br/>                             پس دو پنجه کرد بر کوه استوان<br/>                             پنجه زد بر شکم و شد میر کون<br/>                             چونکه آمد کبدر دان دوین                         </p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

این بودی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی  
 بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی  
 بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی  
 بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی بخت بدی





کر حیوة جاودان داری پس  
کر اسی خواهی کهستان عبا

خوش را در آتش افکن کی نفس  
من برودر آتش ابراهیم و

در بیان انشای فکند حضرت خلیل

خواست ابراهیم باہنگ  
 رہ نایدشان رفید بند کے  
 بند کے کندہ نرود و غا  
 سوی کلزار سعادت شکن  
 چونکہ طبقتان ز ناز و دود  
 طبعانرا از بہار آمد نفو  
 از خلیل آن سحر نوز تا خاک  
 تا از جہ آن خفاش ایمن الحق  
 او پے ایشان دویدی در طب  
 در پے شب میدود و عمر سیر  
 تا رسام خم خوشستن را من تو  
 چہرہ ات را نورش نے نکیم  
 پردہ بردارم من از رخسار  
 شب گززدن شکر داند رخا

جان ایشان را ز آتش و همد  
بند که نفس و شیطان و هوا  
وار مانند شان ز قید بند که  
سوی نورستان طلعت کن کشد  
طیبت فرعون و من و دبو  
کوش مگرفتند از اسرار نور  
میر مانند ی چو از غلبرنجاک  
یا چه د کوری ز روز بر جیا  
هسچو آن خورشید در میان  
کوید ای شب لحظه آرام گیر  
آن سیاه من ز دایم من ز تو  
از سرت تا پای نورانه خم  
شکانه خم صد گل از گلزار تو  
در زمین خود را همی پسند

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خویش را در آتش افکن کی نفس<br/> هن برودر آتش ابراهیم</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          | <p>کرمی جادوان داری پس<br/> کرمی خواهی کهستان بجا</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| <p>در میان آتش افکن حضرت خلیل</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p>جان ایشان را ز آتش و هرد<br/> بند که نفس و شیطان و هوا<br/> وار مانند شان ز قید بند که<br/> سوی نورستان طلشان کشد<br/> طبیست فرغونه و مژد و بود<br/> کوش مکرستند از اسرار نور<br/> میر مانند ی چو از غبر سخا<br/> یا چه د کجوری ز روز بر صیا<br/> همچو آن خورشید در دبان<br/> کوید ای شب لحظه آرا کمیر<br/> آن سیاهی ز دایم من ز تو<br/> از سرت تا پای نور الهی خم<br/> شکها نم صد کل از کل اوتو<br/> در زمین خود را همی پسند</p> | <p>خواست ابراهیم بماند که<br/> ره نمایشان ز قید بند که<br/> بند که کنده نمرود و غا<br/> سوی کلزار سعادت کشد<br/> چو که طبشان ز نار و دود<br/> طبشان را از بهار آمد نفو<br/> از خلیل آن سحر نور تا خاک<br/> تا از به آفتخاش آتش<br/> او پایشان دوی در طلب<br/> در پید و دهمر سیر<br/> تا رسام خوشن را من تو<br/> چهره ات را نور هشتایم<br/> برده بردارم من از رخسار<br/> شب گریز دشکر داند رخا</p> |

این زمین را با یکدیگر در میان خود  
 این زمین را با یکدیگر در میان خود  
 این زمین را با یکدیگر در میان خود

که مسلمان مروت شد کجا  
 ای مسلمانان نزاران داد  
 ملک و عالم میخند زیر و بر  
 این نه دشمن حسین یاری  
 مار و افعی را ند از سبیلوی تو  
 شوره زاری بهر تو گلشن کند  
 تا بنزد غار که روید سن  
 تا زمین شکافت کس کند مخم  
 می شکافد آن زمین را با ز بار  
 پس در آسمان را سازد دهن  
 دانه آبها خوشه خندان شود  
 میت دشمنان دهقان کن گشتن  
 مسیحین الطاف به پامان حق  
 آن هوای شهوت خشم زبون  
 تخم صحبت های انبای زمان  
 نرسد و نشان ز آب انجمن  
 رسته آنجا حارس در خاب

این زمین میخند در هم جرا  
 بهیچ ملکین را چنین دشمن  
 دشمن جان من آمد این مکر  
 روز و شب بهر تو در کاری بود  
 آب شیرین آورد در جوی تو  
 یک چراغ مرده روشن کند  
 تا که پدید آید که چشده دهن  
 تا صدف نشت کس کو بهر ز  
 صاف و پاکش میخند از شکاف  
 تا که سرخوشای سپهر  
 آد میرا خوش قوت جان شود  
 لکه سازد دهن آزا بجار  
 میخند بانیکشان این منق  
 آب شور و زیت و نیای دو  
 باد نه مسکام فوج با وجود  
 شوره زاری زول و درین  
 غار بن نه از دما و مار بن

این زمین را با یکدیگر در میان خود  
 این زمین را با یکدیگر در میان خود  
 این زمین را با یکدیگر در میان خود

این زمین را با یکدیگر در میان خود  
 این زمین را با یکدیگر در میان خود  
 این زمین را با یکدیگر در میان خود



جلد را پسج و تقدیس خدا  
 را و به بردوش برادر او  
 بحر را اندا بود موج قرآ  
 آسمان را غاشبه برود  
 هر مثل دارش بلا نجاه  
 آسمان با قد خم از کشتا  
 مادر اجاروب و فاشی بخت  
 آب محو است و شر بر زمین  
 کو بها استاده با هم رود  
 سرو و شمشاد و صنوبر بارو  
 ای خوش چشمی که آن بنیای او  
 دیده دور از جالش کو بار  
 سینه کز یاد آن شه خال  
 زنده آن باشد که از خود رسته  
 صیت پیوستن با و دل با  
 دست از بند پر خورده شدن  
 اگر مسی خواهی حیوة کوکاو

و هذا و که چه نمی قسیم ما  
 رعد غران کسب خبیر  
 بجای کردون رخکش در قمار  
 آستران را حلقه اندر کوش  
 ابکم مسند و بجه درگاه  
 به خدمت کاریش نشسته  
 میدود از بجز خدمت هر طرف  
 میرود گاه از یارو که بین  
 داله و حیران و شیدا  
 صف زده در حضرتش در سخن  
 وی مبارک دل که آن دامی او  
 سینه بی یاد او در کور باد  
 مرده باشد مرده را کو دایه  
 در وجود زنده پیوسته شد  
 خویش را در پای او انداختن  
 اختیار خود باو بگذاشتن  
 اختیار خود بر و باو گذا

این است که در این کتاب  
 از این کتاب است که  
 در این کتاب است که  
 در این کتاب است که

این است که در این کتاب  
 از این کتاب است که  
 در این کتاب است که  
 در این کتاب است که

این است که در این کتاب  
 از این کتاب است که  
 در این کتاب است که  
 در این کتاب است که

این است که در این کتاب  
 از این کتاب است که  
 در این کتاب است که  
 در این کتاب است که

[illegible]

پادشاه فرو به پستی  
من سخی مملوک مفلوک دل  
عاجز می مضطرب و خاری گشته  
از عذاب و محنت و رنج شد  
تا ابد محبوس سخن و پناه بود  
با نهاد از کوه و از گردون

گھر پہا فو ل گھر پت و مل مانٹ و

چون راو عرض امانت بحمل  
دید مسجد ملائک خویش را  
هم بر او کردند عرض حسیا  
پای نیش آورد و زانو بر  
در میان حضرت محمد

خوش را فرام داشت  
معلم اسم پیش از پیش را  
راستی گفتا منم عالم دار  
بار سنگین امانت و دوست  
ندانم می مهتاب شهر

فہرستِ ی ای فہ

از ارستان بکری رفت و  
کشک و شیم و میش و کاکا و آوند  
بروینهارا بمیدان و خرو  
بست میان بر میان بر ازا

زاد که چهار سربزم پشمار  
زر گرفت و کرد در میان دود

تو خدای غاب یحیاستی  
تو خداوندی و مولای جلیل  
بنده بدت و پای شریک  
از غلومی دیدم کین آنچه دید  
و نه لطف حق با و مهر او بود  
هم نداهم و نادان بود

خوش را فرزام دانست  
هم معلم اسمش از پیش را  
راستی که خاتم عالم مدار  
بار سنگین امانت او شست  
در میان قصه هر که کرد  
فصلی ای فلان

از ارسلان بگری رفت و  
کشک و ششم و شش و کا و آ و  
برو نهاد و بیدان و خور  
بست میان بر میان و باران

نوبتی آمد بهجه صحن  
تا کند سوداگری از هر سود  
زیر گرفت و کرد در میان  
زیر گرفت و کرد در میان

کجای بودی که ای سحر الدین هم  
 در میان این مردم بودی  
 خدایا این مردم را از تو دور کن  
 تا این که در این دنیا  
 نباشند و در آن دنیا  
 در جوار رحمت تو  
 باشند

در رخ لردید باو جد و طرب  
 اسلام ای کاهی سهم الدین  
 سخت یار زافرا مشکده  
 لرتسم کرد بر و شخت  
 حال و پر سپید رندان پیش  
 دامنش بگرفت آن رندان نجیب  
 کما از یک سمت زند چمن  
 کالبش ره کاهی سهم الدین  
 اسلام ای حکم دین پیوفا  
 مردک لرکت باو جبه تمام  
 عفو فرماید و عفو است از کار  
 با نشاط و خند مای دل سپند  
 کشت برسان جمله را از خانه  
 چون چنین دیدند رندان که  
 اسلام اسلام آغاز شد  
 شد بلند از هر طرف از زمین  
 هر یک را مردار در بر گرفت

گفت خواجه حکم الدین عجب  
 آنسا و همه در برین با  
 دل با لاجق همی خوش کرده  
 پس سلا مش را جواب گفت  
 او جوابش حمد نه گفت و  
 سوی خانه میکشیدند از  
 زد کلاهش دمانه بر زمین  
 از رستان با هزاران سپید  
 تو کجا بودی کجا بودی کجا  
 هر سلامی را علیکم صد سلام  
 شد فراموشم ز رنج ره تمام  
 دست اند کردن هر یک فخذ  
 هم ز فرزند ان و عم و خاتان  
 حجه سرگردان چل رند بر  
 هر سلامی را جوابانارند  
 کاهی سهم الدین و خواجهم  
 پرشش احوالتان از سر گرفت

خواجه حکم الدین عجب  
 آنسا و همه در برین با  
 دل با لاجق همی خوش کرده  
 پس سلا مش را جواب گفت  
 او جوابش حمد نه گفت و  
 سوی خانه میکشیدند از  
 زد کلاهش دمانه بر زمین  
 از رستان با هزاران سپید  
 تو کجا بودی کجا بودی کجا  
 هر سلامی را علیکم صد سلام  
 شد فراموشم ز رنج ره تمام  
 دست اند کردن هر یک فخذ  
 هم ز فرزند ان و عم و خاتان  
 حجه سرگردان چل رند بر  
 هر سلامی را جوابانارند  
 کاهی سهم الدین و خواجهم  
 پرشش احوالتان از سر گرفت

خواجه حکم الدین عجب  
 آنسا و همه در برین با  
 دل با لاجق همی خوش کرده  
 پس سلا مش را جواب گفت  
 او جوابش حمد نه گفت و  
 سوی خانه میکشیدند از  
 زد کلاهش دمانه بر زمین  
 از رستان با هزاران سپید  
 تو کجا بودی کجا بودی کجا  
 هر سلامی را علیکم صد سلام  
 شد فراموشم ز رنج ره تمام  
 دست اند کردن هر یک فخذ  
 هم ز فرزند ان و عم و خاتان  
 حجه سرگردان چل رند بر  
 هر سلامی را جوابانارند  
 کاهی سهم الدین و خواجهم  
 پرشش احوالتان از سر گرفت

خواجه حکم الدین عجب  
 آنسا و همه در برین با  
 دل با لاجق همی خوش کرده  
 پس سلا مش را جواب گفت  
 او جوابش حمد نه گفت و  
 سوی خانه میکشیدند از  
 زد کلاهش دمانه بر زمین  
 از رستان با هزاران سپید  
 تو کجا بودی کجا بودی کجا  
 هر سلامی را علیکم صد سلام  
 شد فراموشم ز رنج ره تمام  
 دست اند کردن هر یک فخذ  
 هم ز فرزند ان و عم و خاتان  
 حجه سرگردان چل رند بر  
 هر سلامی را جوابانارند  
 کاهی سهم الدین و خواجهم  
 پرشش احوالتان از سر گرفت

خواجه حکم الدین عجب  
 آنسا و همه در برین با  
 دل با لاجق همی خوش کرده  
 پس سلا مش را جواب گفت  
 او جوابش حمد نه گفت و  
 سوی خانه میکشیدند از  
 زد کلاهش دمانه بر زمین  
 از رستان با هزاران سپید  
 تو کجا بودی کجا بودی کجا  
 هر سلامی را علیکم صد سلام  
 شد فراموشم ز رنج ره تمام  
 دست اند کردن هر یک فخذ  
 هم ز فرزند ان و عم و خاتان  
 حجه سرگردان چل رند بر  
 هر سلامی را جوابانارند  
 کاهی سهم الدین و خواجهم  
 پرشش احوالتان از سر گرفت









تا بر او کرد و عیان سر نهاد  
زنده جان بگذرد از پا  
آینه بایست از آن فرزندان  
خویش را سوزند هر دوگان  
از تو جان ندی عجب ای صدف  
پارکین دشت حیوان اذا  
سین قدم بگذار در رکاب غلبد  
مکد و کامی پیش نمود جان  
تو نداری از خود ای مایه  
کج داری پیوسته ای می  
چیت عمان آب حیوان  
خاتم جسم در کهن است تو  
بر در هر خانه کبر و هیود  
نام از ارمی نهی غم در آن  
تا بک آری و دانان گویند  
روز و یک جان کنی چون بدین  
گاه در جان کنده گاهی

درگاه انوار حضرت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

دیده کار دوزخ اندر کار  
دشمن با جزای ای

دخترهای جهان را که در دوزخند  
ای را در دوزخ ندیده باشم  
دخترهای دوزخ را که در دوزخند  
ای را در دوزخ ندیده باشم

ان سید صاحب

ویرکوبه فقهی آن معانی جو پشاور کے چاروں طرف  
 میں ان زمانہ کے ان زبان جمع ہیں اگرچہ  
 میں ان زمانہ کے ان زبان جمع ہیں اگرچہ  
 میں ان زمانہ کے ان زبان جمع ہیں اگرچہ  
 میں ان زمانہ کے ان زبان جمع ہیں اگرچہ

نی سفای خاطرہ سار تو  
ور کوید کوشش نونا محرم  
ش گذشت و صہ مادر سنا

تمیز آتش انداختن ابراهیم خلیل العظیم علیه السلام

فصله مرزود و ابراهیم بود  
کرده الفتا پنجه بران و دل  
میث از جانب ایمان گرفت  
کی کند در سنگ خار اچنه آ  
و حبله را که سرده می و زوره  
کرنی صد مشعل اندر آستان  
که شود آینه عالم بر سر  
درز بین توره آب خوشک  
شبهه نادان فزاید اندر  
همچنان بند خلیل خوشای  
حریم پش از اضیعت و او  
نداد افرود بر حصان  
دژ را بر زمینرم خسته

شرح سوزانیدن و شمیم بود  
به آن قوم سیاه دل آن خل  
خضرشان را رخنه در میان  
کی نماید ره بگور آن آفتاب  
کی رویا نذکر وارد بهسار  
گور و ناپا چه دارد سوادان  
گور را بنود رزوی خود بر  
جای باغ و لاله حاره آرویا  
خود شود از بهر قطعی رسول  
از راهی زمره نمزدان  
نه او شد قید جهانسان نه  
شعله ور شد آتش طغیان  
سال و مینرم در آن انداخته

[illegible]

طاهر است از این است بایر  
 شعله و غلظت از این است  
 یارب این را از این است  
 کان قد را غلظت از این است  
 میخامی از این است  
 بهو از این است  
 و از این است

زانها در خوشی که غم افروز  
 این حسن را در آتش که  
 وان حسن را به عید و شب  
 اندران آتش در میان  
 این حسن در شاد و غم  
 سال باشد بیکدیگر  
 طبعان باشد این رضا  
 ای این

[illegible]

آتشیان ویرانه دید و سزگون  
 بر پرید و بر سر کوهی نشست  
 گاه رفتی بر هوا کا کاهی بین  
 جمله ز اغان کرد و اوج سبع  
 کوهسار و دشت و صحرا مرغ و مرغ  
 آن دریدی چنیدان از در سوک  
 هم از ایشان چاره از راه  
 که کشیدی ثقام از این کرد  
 که جفا بر من شای پاران کرد  
 قله کار خود کشید از این پس  
 جمله ز اغان نصیب یاد آمد  
 لشکری انبه ز اغان و رعین  
 بر بندر حمله در کرد و دید ز غ  
 حمله با کردند با کوس و بر  
 پس بختند آتشد کردند از غم  
 ایشا من نیست غنیز از حوشتی  
 خار و جنس جذائمه بود از و



در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم  
 در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم  
 در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم  
 در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>                             چاره جو شد در میان سخن<br/>                             برده از دشت رستم گاری<br/>                             سخنی ساخت به آن فریق<br/>                             آن خلیل دشت و بر فریق<br/>                             روز شد تا یک و زکد شکرت<br/>                             ز آتش غم سوخت جان و جگر<br/>                             درختی آتش اندر کار خود<br/>                             طبع من سوزنده از امر خدا<br/>                             خلق عالم را دلیل و بر سر<br/>                             هر خدای سکون که صفت<br/>                             تا چه فرماید ملک مقتدر<br/>                             اندر آن شهر آفتاب و شهاب<br/>                             خوش را بر قلم آتش زبده<br/>                             تا از آن کبریا برآورد و دو<br/>                             تا بعد زمره غمزدیان<br/>                             تا چه آید از خدا آنرا خطا<br/>                             تا چه فرمان آید بهای زار                         </p> | <p>                             که در آن لیس چون بری<br/>                             هر چه کاران بر آن خو<br/>                             وادش آن تعلیم علم متحقق<br/>                             پس نشاندش اندر متحقق<br/>                             متحقق از تاب محبت تب کوشت<br/>                             سر و شد بر جان خود آندم آبر<br/>                             آن سر غصه در گریز از یار خود<br/>                             چون سوزانم که اینم قضا<br/>                             چون سوزم این خلیل و اورا<br/>                             دیده از دیدن فروست ها<br/>                             سر بر جنبه ای عالم منظر<br/>                             به در جو لان که تا کوبه خدا<br/>                             سر کشیده آب تا فرمان رسد<br/>                             آتش بجای ره خود آمده بود<br/>                             منتظر خاک و کشته شده<br/>                             شکهارد و شکسته بجای<br/>                             سوچا آورده در پایا لب                         </p> | <p>                             در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم<br/>                             در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم<br/>                             در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم<br/>                             در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم                         </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم  
 در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم  
 در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم  
 در کتب کهنه آن طرز نظم و در کتب کهنه آن طرز نظم

عجب این ملک را که  
چو کعبه زین عالم است  
چو کعبه زین عالم است  
چو کعبه زین عالم است

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ایدرین از قامت خم گشته است<br>وای از فریاد یارب یارب<br>سینه پاکش محبت های بست<br>کی توان دیدن چنین اوراد<br>یا بگو تا جمله جان بازی کنیم<br>سبزه او تن در آتش در نیم<br>چون خلیل تو بسور وای حلیل<br>یا بده دستور ای سلطان<br>کو همایشان جمله بر سر کفنیم<br>لرزه اندازیم بر اندام خاک<br>سرگون سازیم شهرستان<br>یا بفر ما تا با و یا رسیه یکیم<br>روز و شب کردیم اندر کوی<br>بر کشیم و تا با فلاکش بریم<br>شد خطاب از حق آن کرد<br>است دستوی شاد اسیر<br>سر خیلکم را هواداری کشید | از دل بریان خون گشته است<br>که بهای روز و افغان بش<br>هم دل او خلوت تو کاوت<br>ایچدا در پند این قوم دون<br>یا وی اندر آتش انباری کنیم<br>آتش اندر بال و اندر پریم<br>جان ما هم در هوشش اندر<br>تا زینم آتش بر این غمزدان<br>جستان با خاک ره چکان کنیم<br>خاک را ز لوشان سازیم پاک<br>هم بسوزانیم خان و مغان<br>مخلیت را آنچنداری کنیم<br>چشم بد سازیم دور از روی او<br>هم برون بین خاک پاکش بریم<br>که برای خد مسم شستیان<br>سوی خاکستان کشیدم اکنون<br>که یکی گوید دو صد یار کشید |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

عجب این ملک را که  
چو کعبه زین عالم است  
چو کعبه زین عالم است  
چو کعبه زین عالم است

عجب این ملک را که  
چو کعبه زین عالم است  
چو کعبه زین عالم است  
چو کعبه زین عالم است

عجب این ملک را که  
چو کعبه زین عالم است  
چو کعبه زین عالم است  
چو کعبه زین عالم است

عوض حاجت هم در جوار از غفلت  
داد ضمیر بگویند در اندیشه  
طهری بگویند در اندیشه  
بی باورم بی باورم بی باورم  
تجرباتی بی باورم بی باورم  
عوض حاجت هم در جوار از غفلت  
داد ضمیر بگویند در اندیشه  
طهری بگویند در اندیشه  
بی باورم بی باورم بی باورم  
تجرباتی بی باورم بی باورم

[illegible]





نام صاحب خانہ بس  
 سخی و عیال و عیال و عیال  
 در کتب و در کتب و در کتب  
 گویا از دوزخ و عیال  
 سخی و عیال و عیال و عیال  
 سخی و عیال و عیال و عیال

استجابت هم نخواهم از  
 بشی نه گوید ای پسر  
 در دها گوید که ای یار عزیز  
 من نه خواهم جز که آن حسد  
 از که آن من که آن خواستم

[illegible]

یک بزرگ میکشت اندر سینه  
 نه نبل خورشید چارم سها  
 از کمان ابروان مشکبار  
 وز کند کیوان تابدار  
 آن نگار صید جوار طرف نام  
 دل زعارف برد بالا بکشد  
 دل را بود ارسینه و پیش  
 سوی منبر رفت و دندان بر  
 یکد و روزهی خون دل خورده  
 آتش عشقش شرر بخیزد  
 خانه را تو نماند خون چشم بهم

بیت چو کز دوزخ بیرون آید  
بیت چو کز دوزخ بیرون آید

باز بابا تہ شی بانبار کشت  
شی تہ شی تہ کار او  
این کد را ہر حق یحیی نان  
کشت بستان یکدروماشا  
باز کردید و بسوی خانہ رفت  
یک کرم بر این کد اہم چہذا  
یاد دارید از کد یا ن  
لقمہ بردارید بر یاد کد  
یاد آید آہ از استفکان  
سویں آوردن بستان این امام  
باز کشت و لغزہ دیگر کشید  
باز آوردن و بند برقت از نو  
شی تہ کشت بابا ملک بلند  
از درون خانہ رد و اہس کرد  
و اہس از ارش نہ خبر او چکی  
ہر کہ یہ میشدی تا آن  
شی تہ ای کرمان رس

کدوکا می گشت دور و بار  
 آبش اندر چشم و گریه در کل  
 کشت با صد ناله صاحب دین  
 آن کینرک بازمان آورد  
 دست واپس برد کامی خست  
 کرد فریادی که ای غل سر  
 ای شما از خوان غمت کام  
 ای کریمان یک شبی بهر غم  
 ای شما در خواب راحت  
 باز اهل آن سر آتش و طعام  
 شیی نه کشت باز و پس  
 فتنه و حسد او شک از بهر  
 سیم وزر دادند او و پس  
 هر چه دادند از کد ای بس کرد  
 روزگار آن کار او بود پس  
 دست کرت هر شب و روز  
 بختش ز غل دور و دشمن

باز بابا نه شیی ابار کشت  
 شیی نه شیی نه کار او  
 این کد را بهر حق یحیی مان  
 کشت بستان امیدار و مانتا  
 باز کردید و بسوی خانه رفت  
 یک گرم بر این کد اهر چه جدا  
 باید دارید از کدایان  
 لقمه بردارید بر پا ذ کد  
 یاد آرید آینه از استکان  
 سوش آورند بستان این ام  
 باز کشت و نغره دیگر کشید  
 باز آورند و نپرت از و  
 شیی نه کشت بابا یک بند  
 اندرون خانه رد واپس کرد  
 فاففت از ارشش ز جبر او چکی  
 هر که به پیشدستی آن سر  
 شیی نه ای کریمان رس

که فدای فرسوسه و دلش  
 است دوا بجان و جان  
 انی فد کنت بعضی ظالمین  
 سر در افلاک است ایضا  
 می تو بهی از دم از کرم  
 من اندر خرم و دلد و فخر  
 بی از این باقی تکلیف آن پادشاه  
 بی از این باقی تکلیف آن پادشاه

خاک در راه گذرگاه تو شد  
 و این شی که شد نشانه  
 در شاه رخا کپی آن سکار  
 تن کوه باشد و خاک ره  
 دل ولی در چهر کیسوی تو  
 از تو کوچه شکوی تو خوش است  
 درد تو اندر دلم کجی خوش است  
 دستری خواهد به پنهانی جهان  
 رویان کن آنچه بودت نظر  
 نه پی دفع مضامت و بلا  
 امثال مرشاه دوا لجلال  
 درد عا آید زیر و آفتاب  
 درد عا هم را شارت کما  
 چون که باشد ز دشت و دای  
 حاجت خود را نخواست میکند  
 کونکر دازد به دفع ضرر دعا  
 بر چنین کن یا چنان کن ند

آنجوش آن سر که در راه تو شد  
 ای خاک آن که خوند دست  
 خوشن جان یک از عرشا  
 سرخوش است اما نصراک بچه  
 دیده خوش باشد ولی در کج  
 جویت چون جستجوی تو جو  
 رنج تو در جان من رنجی خوش  
 سر گذشت عاشقان آمد  
 این زمان بگذر تا وقت کر  
 من می گفتم دعا ی او  
 بلکه باشد در نظر شان مثال  
 از خدا آمد چو او دعوی خطا  
 می کنند آن او را و محنت با  
 خواهش پیدا و تصریح طلب  
 یک شارت سوی حاجت میکند  
 مسخر آن ایتوب زار عتلا  
 رب آنه مشی انصر کشت و بن

که فدای فرسوسه و دلش  
 است دوا بجان و جان  
 انی فد کنت بعضی ظالمین  
 سر در افلاک است ایضا  
 می تو بهی از دم از کرم  
 من اندر خرم و دلد و فخر  
 بی از این باقی تکلیف آن پادشاه  
 بی از این باقی تکلیف آن پادشاه  
 که فدای فرسوسه و دلش  
 است دوا بجان و جان  
 انی فد کنت بعضی ظالمین  
 سر در افلاک است ایضا  
 می تو بهی از دم از کرم  
 من اندر خرم و دلد و فخر  
 بی از این باقی تکلیف آن پادشاه  
 بی از این باقی تکلیف آن پادشاه

که فدای فرسوسه و دلش  
 است دوا بجان و جان  
 انی فد کنت بعضی ظالمین  
 سر در افلاک است ایضا  
 می تو بهی از دم از کرم  
 من اندر خرم و دلد و فخر  
 بی از این باقی تکلیف آن پادشاه  
 بی از این باقی تکلیف آن پادشاه



در کاف عم زانو کین بد کین با کین  
 کین دودش کین دودش کین دودش  
 کین دودش کین دودش کین دودش  
 کین دودش کین دودش کین دودش

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>                             بام و دلفش بر زانو<br/>                             رز بوی تشنگ و عطش<br/>                             عطش از سبیل کبوی<br/>                             چون شود از سرک مدح<br/>                             طعن زن دوش مهر تاناک<br/>                             پیش خط شکار و بنق<br/>                             داند آن بواز کل کار<br/>                             صحبت جان پرورد و حق<br/>                             بر بها و نور آن عطش<br/>                             بندش شد چون سلطان<br/>                             سوزنای جا که از و جان<br/>                             گوینا افاده در عهد<br/>                             ز جهنم شمع نایب<br/>                             ورنه جگر اینهمه زخم<br/>                             از چه افاده است سوزش<br/>                             آتشش نهان دودش<br/>                             روز و شب از بس کشد                         </p> | <p>                             پند این یک خانه و لایق<br/>                             هم شام جان معطر است<br/>                             می ماند یک نور روی<br/>                             چون بر آید بر ده جسم<br/>                             و لبری غنچه سر نوراک<br/>                             صد هزار آن ناله مشک<br/>                             و اندام نور از نه رجا<br/>                             لذت دیدار و وصل به<br/>                             از بس مردن شد جان<br/>                             و اندک یک پیرو با کس<br/>                             یک جانش بر ز سوزش<br/>                             کینرمان خاله نه از<br/>                             سوز مایه او آتش<br/>                             آتشی گشت اینوز از<br/>                             که باشدش کوشش در<br/>                             کلبه دل رز دود است<br/>                             هم دمان جان او کشته                         </p> | <p>                             کین دودش کین دودش<br/>                             کین دودش کین دودش<br/>                             کین دودش کین دودش<br/>                             کین دودش کین دودش<br/>                             کین دودش کین دودش<br/>                             کین دودش کین دودش<br/>                             کین دودش کین دودش<br/>                             کین دودش کین دودش                         </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

کین دودش کین دودش کین دودش  
 کین دودش کین دودش کین دودش  
 کین دودش کین دودش کین دودش  
 کین دودش کین دودش کین دودش



[illegible]







هفت کشتودا نهم شش شش  
شش ز جاحست و گرفت  
پس بر دنیا را دوش مفت  
کشت تا بجز را ده با آن  
از وقوف و کار دانه خوش

همچو خورشید از میان آسمان  
گفت خرمای ترا من بشتر  
خج و دیار و کبر از مرعست  
طالع منج چنین است از وفا  
ز رسوی خانه امر ترس برست

در میان من و لیس مهتر راجه

لو پدر رانا و پدر سهراب نام  
چون شنید این از سهراب مرد  
شرح احوال سهراب را بهشت  
کشت با وی من بنی منم خرد  
کشت با وی آن صدیق استین  
از حسن او خرد پیداستی  
زین سبب فرمود آن شاه پیه  
خوی با در و لد ساری بود  
روی رومی راده باشد همچو  
هر که علین بود او را پدر  
هر که اسجمن بود با پای او

بشکرت در سوختن بایه ام  
راست آمد تا نبرد آن رفیق  
با وی از این گونه خدین را  
پرده ناموس را میتدرد  
من نمی غم که باشد این حسین  
هر چه باشد نسخه یابستی  
اعلموا ان الولد سده  
هر چه در چشمه ی جاری بود  
روی ز بختی زاده چون شیر  
کو رو کوی سعاد نما بر  
وای وای وای وای وای

گفت کشتودا کشتودا کشتودا  
 شد ز جاست و گرفت  
 پس به دیار دوش سفید  
 گفت تا بر زاده با آن  
 از خوف و کار دانه خوش

همچو خورشید از میان آسمان  
 گفت خرمای ترا من شتر  
 پنج دیار دگر از مرعت  
 طالع من چنین است از وفا  
 ز رزوی خانه ام ترس رست

در میان من و سپهر ماهر  
 گوید رانا و پدر ما  
 چون شنید این از سپهر مرد  
 شرح احوال سپهر را بر گشت  
 گفت با وی من نمی خورم  
 گفت با وی آن صدیق است  
 از سپهر او خورید استی  
 زین سبب فرمود آن شاه  
 خوی بابا در ولد ساری بود  
 روی رومی راده باشد همچو  
 هر که عیبت بود او را پدر  
 هر که اسبچین بود بابای او

بشکرت در سود حسن باید ام  
 راست آمد تا بنزد آن رفیق  
 با وی از این گونه چندین روز  
 پرده ناموس را رامتد  
 من نمی خورم که باشد این چنین  
 هر چه باشد نسخ با یاستی  
 اعلیٰ الله المولود است  
 هر چه در چشمه یجو جاری بود  
 روی ز رخ زاده چون شیر  
 کور و کوی سعاد و مزابر  
 وای وای وای وای وای وای

مجلس شورای اسلامی

کشت جشی ده درم من مخرم  
کشت این و خواجه را بدروغ  
راست آمد نابدشتن بوم  
هر طرف میرفت و دیده میگو  
از قضا روزی گذارش او  
دید یکو چون ملی حسروا  
کشت آیا جیبو اینها ایلام  
کا و رند از لجه دریا در کشت  
چون شنید این را از آن  
آمد و رسید از آن باردا  
کشت هر ده کشت از آنکه  
این سخن را حواجه راده چون  
در حساب سود و مایه عرق  
شب چه کشت مشغول حوا  
کشت ده جشی بدر هم مخرم  
آن برسد بود بخ از این  
خود که فتم ده رعه شد در کما

که پاری ای جوان محترم  
 رو بره با طالع محمد که  
 با خود کشت در آن سرز و بوم  
 نایبند که چه توان برد سود  
 بر لب دریا کن را بجا شاد  
 رنج بر هم جو کوهی بار ما  
 کشت باشد بوق که ما تمام  
 بر هم انبارند انداین ژفا  
 یادش آمد مرد حامی و بو  
 بوق تو جشی بجه ای یار غا  
 میفروشم لکه کمتر منجم  
 سرخپ حرفه فلک کشد  
 عرق سودش از قدم تاوق  
 دستر سرایه شد اتم کتاب  
 میفروشم حت او را و دم  
 آفرین ای کشت بر تو آفرین  
 باز از هر یک نود آید مرا

نوعی از این کتب است که در آنجا آمده و در بعضی از آنها  
در بعضی از آنها آمده و در بعضی از آنها آمده و در بعضی از آنها  
در بعضی از آنها آمده و در بعضی از آنها آمده و در بعضی از آنها  
در بعضی از آنها آمده و در بعضی از آنها آمده و در بعضی از آنها

خواجہ جویمان از پیر حریفیم  
آن یکی اندر عشق و این عشق  
خواجہ بنام کو کو کو حصار  
از کبش هرگز ایه باشتاب  
نه غذا و نه عشا اندر نه  
چینه دانه خاله آب و دانه کو  
سبته شتر روی ابواب خل  
چو که آمد کشت ای یا شفیق  
پای من از دست او در شد  
میخرد که بوقرا در دلیان  
کور شد مصروف بوعادت خود  
بر فلان مادرت با کمر و دو  
در سپایان ریخت بوق و تار  
خود حقیقت نقد جان من  
بوق حمام است اندر دلیان  
عمرمان انما یہ رقه کف  
قیمت آن دره را نشناختیم

عمر داد و دیگران را که در این شهر بودند  
و از ایشان که در این شهر بودند  
و از ایشان که در این شهر بودند  
و از ایشان که در این شهر بودند

وقتی که در این صحنه ایستاد  
 رویشی این صحنه ایستاد  
 این در حال ایستاد  
 این در حال ایستاد  
 این در حال ایستاد

[illegible][illegible]

[illegible]

کشتم چون که ز مبدی اعلی  
 کرد تو اندر تو دایک جز هست  
 یا دباشد هیچ ای از او مرد  
 بود بنجام رشتان خود  
 اشک چارید از چشم سحاب  
 خانه را محسب که در سینه بود  
 یک هر سیه دیدی اندر بر زنی  
 از ملک میریخت باران کرک  
 هر چه میبخت سوراخی بود  
 که خزی دیدی در بن و دیوگاه  
 نه بن درگاه و نه بنگاه در  
 دل ترا بر آن هر سیه هست  
 پس مبرش بر کف جنت از کن  
 من بسندیدم همان جنت ز تو  
 رو که بخشیدم ترا ای لعل

این خطاب آمد ز حق غرور  
 کان ترا این سخط دست اویر  
 می شستی در کوچه بغداد فرد  
 دم درون سینه باج کرده بود  
 بد ز من از بحر باران شتاب  
 بلکه مرغان را همه پرستید  
 نه پناهی بودش و نه مامی  
 ریخته زان کریمه مار و برک  
 مبد وید از هر طرف باخی بود  
 آستان خانه کردی ناه  
 سود وادش از مگر کف از نظر  
 شمع از رافت بجایست بود  
 وادش در پوستین خوش جا  
 آفرینا بر تو و رحمت تو  
 من بآن کرده بود آزادش

منجبات مالی ضی الحاکم

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| ای خدا ای به پنا مان را پنا | ای مجربش مان عالم با دنا |
|-----------------------------|--------------------------|

این خطاب آمد ز حق غرور  
 کان ترا این سخط دست اویر  
 می شستی در کوچه بغداد فرد  
 دم درون سینه باج کرده بود  
 بد ز من از بحر باران شتاب  
 بلکه مرغان را همه پرستید  
 نه پناهی بودش و نه مامی  
 ریخته زان کریمه مار و برک  
 مبد وید از هر طرف باخی بود  
 آستان خانه کردی ناه  
 سود وادش از مگر کف از نظر  
 شمع از رافت بجایست بود  
 وادش در پوستین خوش جا  
 آفرینا بر تو و رحمت تو  
 من بآن کرده بود آزادش

این خطاب آمد ز حق غرور  
 کان ترا این سخط دست اویر  
 می شستی در کوچه بغداد فرد  
 دم درون سینه باج کرده بود  
 بد ز من از بحر باران شتاب  
 بلکه مرغان را همه پرستید  
 نه پناهی بودش و نه مامی  
 ریخته زان کریمه مار و برک  
 مبد وید از هر طرف باخی بود  
 آستان خانه کردی ناه  
 سود وادش از مگر کف از نظر  
 شمع از رافت بجایست بود  
 وادش در پوستین خوش جا  
 آفرینا بر تو و رحمت تو  
 من بآن کرده بود آزادش

از من که دلت و از دلت که من  
 که من که دلت و از دلت که من  
 که من که دلت و از دلت که من  
 که من که دلت و از دلت که من

ده پناه دهم  
 ده پناه دهم  
 ده پناه دهم  
 ده پناه دهم

این خطاب آمد ز حق غرور  
 کان ترا این سخط دست اویر  
 می شستی در کوچه بغداد فرد  
 دم درون سینه باج کرده بود  
 بد ز من از بحر باران شتاب  
 بلکه مرغان را همه پرستید  
 نه پناهی بودش و نه مامی  
 ریخته زان کریمه مار و برک  
 مبد وید از هر طرف باخی بود  
 آستان خانه کردی ناه  
 سود وادش از مگر کف از نظر  
 شمع از رافت بجایست بود  
 وادش در پوستین خوش جا  
 آفرینا بر تو و رحمت تو  
 من بآن کرده بود آزادش





طرح آرزو و مان انداختی  
 طمع من را میل وادی قضا  
 هم کجای زهر سب و بلند  
 هم باستان کتان پوشیدم  
 هم کلاه و موزه صاحب  
 تا شکم رفت و کلان شیر برد  
 هم خرد هم عقل هم دانه کوثر  
 شمع توحیدم بدل آدوی  
 بند که اندر سر ششم جاش  
 هم سکی هم بنده هم چاکری  
 نه تقلید شنیدن خون غم  
 در جهان گردی بلند آوازه  
 هم از اخوان کو سخت استاد  
 از محالان هم مراد آشتی  
 پاکدین و پاک زان پاک  
 ستر کردی بر بنای ستم  
 کرده ام نا کرده می بند آشتی

**فصل دهم در بیان تر ازینانی و عربان خداوندی**

از سیم و فون  
از قدم و دم  
در خور و طشت  
از کنه و فاع  
از کنه ای صدای  
یکه و نفس شوم  
و به من و می  
و کنه و دم  
من و می

کجایان گناه بپوشاید  
 ای غدا آن کن که هست بپوشاید  
 عظمی فضل بودا غم نمود  
 شاکه تو جو فضل است و خطا  
 ای کجایان گناه بپوشاید  
 ای غدا آن کن که هست بپوشاید

کلمه ماخذ بالرب یا دوان عزیز ابراهیم  
 سر هوش از صبا ای غازی توام  
 تو به این منم را که توام  
 فانی بگویم غذا یا نه منم  
 انور انور انور انور انور  
 با عاقبتی علی شاکله  
 کلمه دریا



تا ابد اوستا بود بضم الحیات  
 ز نشیانی یافت نه افشرد  
 پس نبات نیم حس از وی زیاد  
 زان نظر حیوان زانمی خفود  
 مضه شگفت و بشر بر او کرد  
 بنم جان به داشت آنهم ایران  
 زندگان دار و اماست و  
 ملکه امرین امرین ای تمام  
 در میان این دو پافشرد  
 شرح آن خواهی زین بشنود  
 هم حیات و هم کمال و شش

|                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                      |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             هست امر من امرین ای سر<br/>             آن مافیت شیبه صبیحه<br/>             هر چه اندر خانه ای فرزانه<br/>             بود آدم هست چمن ای محترم<br/>             هستی با نیستی آمیخته         </p> | <p>             لشوارین بلکه لشوار جز<br/>             خواه زیبا باشد و خواه بی<br/>             سر بر مانند صاحب خانه<br/>             نه وجود صرف نه صرف عدم<br/>             در میان این دو طرحی هست         </p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

مست امرین امرین ای سر  
آن مافیه شیعہ صبح  
هر چه اندر خانه ای فرزانه  
بود آدم مست چون حاجی محرم  
هستی با نیستی آمیخته

۹۶  
 بنده اود از تو سبب  
 قیادت دوست این چهار  
 قیادت چون بدست داری  
 بهر حسن قدرت داری  
 در آن قدرت نباشد جان  
 آهسته را بودی جان  
 با تو باشد هر چه

بانه از تو سبب خوار حرم  
ایستاد از تو سبب خوار حرم

از عدم آدم حادی مردوشه  
 از غایت یک نظر بروی فاش  
 پس بنامی گوشه چشی کشود  
 یک نظر دیگر حبیبان باز کرد  
 گشت پید آدمی نیم جان  
 او نه مستیت بود نه حتی در گشت  
 نه حیات و نه حیات او را تمام  
 آدمی نه مرده و نه زنده است  
 جمله اوصافش چنین است از  
 علم او و احتیاج او فرست  
 در بیان حدیث العجری لا یفویض بل امرین الایمن  
 مست امرین امرین ای سر  
 آن مانع نیست شبیه صبح  
 هر چه اندر خانه ای فرزانه  
 بود آدم مست چون می مجرم  
 هستی با نیستی آمیخته  
 تا آمد او را بود نعم ابحاث  
 نه نشانی یافت نه افشوده  
 پس نبات نیم حس از روی باز  
 زان نظر حبیبان زانمی جود  
 مضه شگفت و بشر روا کرد  
 نیم جان نه داشت آتیم ایمن  
 زندگان نه دارد آتاست و  
 ملکه امرین امرین ای تمام  
 در میان این دو با افشوده  
 شرح آن خواهی زین بشنود  
 هم حیات و هم کمال و حش  
 نشوایمن ملکه بشوایمن  
 خواه ریا باشد و خواهی  
 سر بر مانند صاحب خانه  
 نه وجود صرف نه صرف عدم  
 در میان این دو طرحی ر



کدام دارد بی زلف و بزم  
کدام در

عقبت ربابا رستم  
چو بخت را در میان  
چو بخت را در میان  
چو بخت را در میان

کردن و سر کرده در کاشانه  
 بان و بان غل مشور و مشورت  
 پیش تو از ابلی و کوتوله  
 باش تا پیداشود صیدی و زور  
 کرده چون رود نعل استخوان  
 در کشد هم حد را هم حسی را  
 ایکه کوته غنم را امید ۱۵  
 در درون این سلخای آب  
 مار ضحاک است نفس کافور  
 طعمه میجوید ترا این شد با  
 تا ترا بعد کشد اندر کلو  
 در طلاطم تا بود لواء است  
 عقل را افاد و غنمت ارژا  
 که تو کوپه ی سراف میخند  
 و ترا بلعید و غلت را  
 تا نبلعید ترا ای مردوخ  
 شک چو ترک خواستهای او

[illegible]

لا نقل دعها لارباب القول  
او حکایات اعظام الیه  
لم یصح ویک ولم یولدوا لیسبح  
من روایات الثقات انما  
لا نقل له عن بعد او قریب  
واتبع ما له شیخ محجب  
تأدود و دیوار الامی بویه  
قصه زان دلبر طراز کو  
قصه زان زلف عنبر بوی کو  
بادل پمار من کو ای ندیم  
بر کن اجور شه خسار من  
قصه فرنا و شیرین الی  
ناز نای چشم آلودش گنج  
بزم خسرو از رویش بر نوا  
روی شب بیزش بوی کو  
تیشه آبی میزند بر پستون  
باز اندر طلعه ای پستون

یا سیری قل حکایات لقول  
 مع آقا فیض القرون الخ  
 یا ندیمی طالع لبسلی التخر  
 قسم و صدنی حدث افشین  
 قسم و صدنی احادیث تحجب  
 قسم تر تم یا حبیبی المصل  
 باز کو از سجده و از یاران سجده  
 شمه از حال یاران باز کو  
 شب در ازت ای ندیم قصه  
 حال آن حشمان پارسیم  
 تیره بکر کلبه آریک من  
 شب در ازت ای ندیم قصه  
 باز شیرین بر سر جود و حقا  
 باز رویش شمع نرم خرو  
 عشرت او باز در شکوبی  
 میکش فرما دسکین جام خو  
 باز دستش تیشه افاده کو  
 لا نقل دعها لارباب لقول  
 او حکایات اعظام الیه  
 لم یصح و یک و لم بدلو النحر  
 من روایات الثقات لقوا  
 لا نقل له عن بعد او قرب  
 و اتبع ما له شیخ محجب  
 تاد و دیوار را می بوی  
 قصه زان و لبر طفت ز کو  
 قصه زان زلف غنبر بو کو  
 بادل پمار من کو ای ندیم  
 بر کن اجور شد خیار من  
 قصه فرما و شیرین را کو  
 ناز مای خشم آلودش کی  
 بزم خسرو را در بوش بر کو  
 روی شبد یزید بوی کو  
 تیشه آما میزند بر بستون  
 باز اندر طعنا می بستون

و در این کتاب که از کتب قدسی است و در آنجا که  
در باب اول از کتب قدسی است و در آنجا که

دل هزاران ناله بر خون  
بوی جان بساید از اطلال  
ای خوش بخند و خوشلایان  
باز کوبان از ایشان ای ندیم  
ورنه بجاید ترا اشب زبان  
ما بگویم داستان رستمان  
ای شب بچشم خواب نیست  
شور در دریای جانم او فاد  
نیم عقلم بود آن هم زد  
این چه سورت است ای کجادر  
کریم آمد ز حصار آواران  
در دم عشق آشتی افروخته  
عشق بیکر دغان زار بین  
ای خدا فریاد از این خون  
عشق سرکش کار من را حاش  
عشق هر جا حزن و غمگاه زد  
عشق بپرست چون پروا کند

فصل اول در بیان احوال و حال  
و در بیان احوال و حال

[illegible]





[illegible][illegible]

هو

---

را ند از آن آسمان بچرخ  
عید قربان است فردا خلیل  
آن دل تو خلوت مخصوص  
هر که اینجا بود مجایا بکشد  
عسیر یکد لبر نمی نخورد  
روی من بپرده هر سوخته  
هین رو نگه از آن دیدار  
کشته خواهر غیرت ما غیر  
تو خلیل ما و آنکاهی زدو  
هین برو آن سره فدای کن  
ای خلیل من سحر جان تو  
هین میر آن سرمدان ای  
آن سرودن رافغن در راه  
در ره ما بادیش قربان  
زین بارت حب از جان  
درستبول امر آن سلطان  
کشتن رخ ای کجاست بلند

لشکر شیطان و ضربا در سن  
 خون او را در ده ما گن سبیل  
 و یکریا اندر آنخاره کجاست  
 سر نیزر حسنخو بر آن نهند  
 بادل ما یا عیسیر ما گنیل  
 دیده بکشدای بر خسار در  
 عرق خون او کن این خسار  
 در کشف و احصیاج و تخمیر  
 بوسه دادی بر سر فرزند خود  
 در سر کویم سجاک و خون فکین  
 خواهمسم آن سر را تو در دهان  
 هم در آغوش آور آن جسم  
 گو که میخواید چنین آتش و ما  
 سیکش در خاک و خون غلط کنی  
 آن خلیل با وفا یی به عدل  
 هر دودست خویش چشمان  
 چستر دولت سایه بر فرم

راند از آن آسمان برین  
 عینه قربان هست فردا خلیل  
 آن دل تو خلوت مخصوصی  
 هر که اینجا به مجایا بخت  
 عسیر یکد لبر نمی بخشد  
 روی من پرده هر سوخته  
 بین رو نگار آن دیدار  
 کشته خواهد غیرت ما غیر  
 تو خلیل ما و آنجا بی زود  
 بین برو آن سر فدا کن  
 ای خلیل من سحر جان تو  
 بین بر آن سر دامن ای  
 آن سر دهن را فتن در راه  
 در ره ما باید شش قربان  
 زین بارت جت از جان  
 و مستبول امر آن سلطان  
 کشتن تیغ ای بخت بلند

لشکر شیطان و ضرب دهن  
 خون او را در ره ما کن  
 دیگر را اندر آنجا ره کجاست  
 سر نیز بر جبهه بر آن بند  
 یاد دل ما یا عسیر ما کسل  
 دیده بکشت وی بر جوار که  
 عرق خون او کن این خسار  
 در کشتن او صاحب جوار  
 بوسه وادی بر سر فرزند خود  
 در سر کوبیم بجاک و خون  
 خواهسم آن سر از تو در دهان  
 هم در آغوش آور آن جستم  
 کو که میخواند چنین آن و ما  
 یکدش در خاک و خون عین  
 آن خلیل ما و فای بعدل  
 هر دو دست خوش چشمان  
 جت دولت سایه بر فرقه









این است که در هر روز از هر یک از اینها که در دنیا است  
 و در هر روز از هر یک از اینها که در دنیا است  
 و در هر روز از هر یک از اینها که در دنیا است  
 و در هر روز از هر یک از اینها که در دنیا است

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                 |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>                             شعله کردیم خبر دودی نداد<br/>                             و کمال او حال او حال<br/>                             یستی زاویت قفا با لیا<br/>                             لیت ابغی من تسبیحی را<br/>                             بادل خون غم برورد<br/>                             کشته کشته شد و فاش و پاش<br/>                             بس نشستم و بسی بر جاخیم<br/>                             دستان از کید که آن خنجر<br/>                             پاشید از خلوت که اکنون بد<br/>                             نه مراد و ران به انداز آه<br/>                             نه شمار صحت من داد سود<br/>                             پیش از این بر برش با و خنجر<br/>                             روز رفت و صبح رفت و شام<br/>                             رو روی بدم مرا با خود<br/>                             تا که دارم سر بدست و کویا<br/>                             یک نظر در کار و بار خود کنم<br/>                             محفلم خالی کند اید و ستان                         </p> | <p>                             اید ریخته مان سودی نداد<br/>                             عمر ما قد ضاع فی قتل و قتل<br/>                             یا غلغله در و نه حالت<br/>                             یا جانی و عونه ساجه<br/>                             واکذا ردیم دمی با در شش<br/>                             سالها با هم نشستم ای جهان<br/>                             ای بسی محفل مجسم از استم<br/>                             شمعها شمعها بسی آفر و خشم<br/>                             کرد و کردید بس باشد کفون<br/>                             نه شمار را دستان تازه<br/>                             نه رخصت شان مرا کاری شود<br/>                             صحبت سهوده آخر تا بکند<br/>                             سال رفت و راه رفت ایام<br/>                             نه روزی ماند اگر از روزگار<br/>                             تا بگریم گاه کاهی زار زار<br/>                             تا حساب روز کار خود کنم<br/>                             تا بکمی که ناز این که ناز آن                         </p> | <p>                             حکایت از این است که<br/>                             حکایت از این است که<br/>                             حکایت از این است که<br/>                             حکایت از این است که                         </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

این است که در هر روز از هر یک از اینها که در دنیا است  
 و در هر روز از هر یک از اینها که در دنیا است  
 و در هر روز از هر یک از اینها که در دنیا است  
 و در هر روز از هر یک از اینها که در دنیا است





هر بگویند کرمی سوی کن  
 هر چه دیدی اندر آن سوی سپا  
 تا نماند شوی او را آب و ریز  
 و تو کریمه هم ضرور آرد از آن  
 آن مجوزه ماند و آن خواهر  
 میر بودی سپل و ریش  
 امردی شد از پس نجار  
 شد اسیر اهل این دیار  
 این برد امروزی آن فرزای

چون شدی در خواب سرخوش  
 کردی اندر سبک و دشمن  
 یکت کندی کار سگ  
 سوی او باشد سپید و سحر  
 خوابه را هم دل شود زنی  
 روز کاری اندواید محسوس  
 خوابه را ز ریش ماند زین  
 چون قهقریا کند برین عهد  
 این را بدین دین و آن دیار

هر چه دیدی اندر آن سوی سپا  
 تا نماند شوی او را آب و ریز  
 و تو کریمه هم ضرور آرد از آن  
 آن مجوزه ماند و آن خواهر  
 میر بودی سپل و ریش  
 امردی شد از پس نجار  
 شد اسیر اهل این دیار  
 این برد امروزی آن فرزای

هر چه دیدی اندر آن سوی سپا  
 تا نماند شوی او را آب و ریز  
 و تو کریمه هم ضرور آرد از آن  
 آن مجوزه ماند و آن خواهر  
 میر بودی سپل و ریش  
 امردی شد از پس نجار  
 شد اسیر اهل این دیار  
 این برد امروزی آن فرزای

در هر روز از این دعا بخواند  
 که هر که از او بداند او را  
 از هر در و دیوار و هر که  
 از او بداند او را از هر در و دیوار  
 از هر در و دیوار و هر که از او بداند او را

# کتاب فیض الیقین فی شرح لیلۃ القدر

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>                         شدت ماجری که فرزند را<br/>                         مشک زد آن زلف غنیمت را<br/>                         سره اش در دیده محنت و کد<br/>                         جابه پوشانید او را رنگ کند<br/>                         زلف او بویید بوسیدش چمن<br/>                         که در آتش سینه وان کاد<br/>                         دست او گرفت از هر سو<br/>                         پای کویان شد روان سرشار و<br/>                         شد روان اندر پایان بفرآ<br/>                         زید پایش خار کل خار حیر<br/>                         سید ویدی در پایان جسم<br/>                         کشت اچان میمانت میرم<br/>                         طوطی ای جان من پرواز کن<br/>                         رو بسوی کعبه مقصود کن<br/>                         میرویم انیک بیدان منا<br/>                         ای صریحان سوی جانان میرم                     </p> | <p>                         شانه زدن آن کامل و بسند را<br/>                         زد کلاب آن چهره کلفت را<br/>                         طمعتی را و احسن اندر نور کرد<br/>                         اندر آتش در کشدش کند<br/>                         بر سر و بر رو کشیدش سستق<br/>                         خواند و دستش را با هر دو<br/>                         شد روان وردی خود و<br/>                         کار و بر کف دست فرزندش<br/>                         پا ذوی از شوق رخسار و خا<br/>                         کرده و خاک کینه اش مشک و<br/>                         در نقاشش آن ذبح محترم<br/>                         بلبل سی تا کستانت میرم<br/>                         رو به بندستان غرور از کن<br/>                         اینجا زاپازن و بدرون<br/>                         مان و مان ای جان سارن<br/>                         از نفس سوی کستان میروم                     </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

در هر روز از این دعا بخواند  
 که هر که از او بداند او را  
 از هر در و دیوار و هر که از او بداند او را  
 از هر در و دیوار و هر که از او بداند او را  
 از هر در و دیوار و هر که از او بداند او را

در هر روز از این دعا بخواند  
 که هر که از او بداند او را  
 از هر در و دیوار و هر که از او بداند او را  
 از هر در و دیوار و هر که از او بداند او را  
 از هر در و دیوار و هر که از او بداند او را

کونج اچي همدوم زهر و شکر  
 طبع شعر من کونون برآورد  
 آهوی طبعم مکر صبا دود  
 دم گرفت از من هجر و کرب  
 نظم چون آید که طبع از کار رفت  
 باز سوختم شور اندر بخت  
 نظم چون آید و لم مشا رفت  
 داستان خانه باشد اطفال  
 هست در گوش من آواز غلیل  
 کما اتصال ای دوست ادا  
 روز سربازی است و بار خد  
 دل مرا در طبعید از ضلالت  
 دل پادشاه او در خطر است  
 جان رشوق و وجد بال و پر  
 لکب سیکوید بهی صبا من  
 تو موسنا که و خونت کز  
 حیف باشد خنجر من بر برت

این سخن گذار و در بر وستان  
 هم رویت و قافیه از یاد رفت  
 برکت او خنجر فولاد دید  
 رشته نظم ز کبک مکر کجاست  
 دل بشوق ریده و مدارت  
 آتش در خانه و دشمن دخت  
 در سرم خبر شوق وصل باز  
 من همی چشم عیان این داستان  
 کشته جان با آن کویش دریا  
 عید قربانت یار این اتصال  
 کرسی دارد ایچا پاسبند  
 جان سبقت کرده بمیدان  
 سربراه خنجرش دارد و شتاب  
 تا که خود بر دم خنجر زند  
 مبتی اندر حور سیداد من  
 این سرت شایسته فراق من  
 خاک از این است در خور بکر

این سخن گذار و در بر وستان  
 هم رویت و قافیه از یاد رفت  
 برکت او خنجر فولاد دید  
 رشته نظم ز کبک مکر کجاست  
 دل بشوق ریده و مدارت  
 آتش در خانه و دشمن دخت  
 در سرم خبر شوق وصل باز  
 من همی چشم عیان این داستان  
 کشته جان با آن کویش دریا  
 عید قربانت یار این اتصال  
 کرسی دارد ایچا پاسبند  
 جان سبقت کرده بمیدان  
 سربراه خنجرش دارد و شتاب  
 تا که خود بر دم خنجر زند  
 مبتی اندر حور سیداد من  
 این سرت شایسته فراق من  
 خاک از این است در خور بکر

این سخن گذار و در بر وستان  
 هم رویت و قافیه از یاد رفت  
 برکت او خنجر فولاد دید  
 رشته نظم ز کبک مکر کجاست  
 دل بشوق ریده و مدارت  
 آتش در خانه و دشمن دخت  
 در سرم خبر شوق وصل باز  
 من همی چشم عیان این داستان  
 کشته جان با آن کویش دریا  
 عید قربانت یار این اتصال  
 کرسی دارد ایچا پاسبند  
 جان سبقت کرده بمیدان  
 سربراه خنجرش دارد و شتاب  
 تا که خود بر دم خنجر زند  
 مبتی اندر حور سیداد من  
 این سرت شایسته فراق من  
 خاک از این است در خور بکر

این سخن گذار و در بر وستان  
 هم رویت و قافیه از یاد رفت  
 برکت او خنجر فولاد دید  
 رشته نظم ز کبک مکر کجاست  
 دل بشوق ریده و مدارت  
 آتش در خانه و دشمن دخت  
 در سرم خبر شوق وصل باز  
 من همی چشم عیان این داستان  
 کشته جان با آن کویش دریا  
 عید قربانت یار این اتصال  
 کرسی دارد ایچا پاسبند  
 جان سبقت کرده بمیدان  
 سربراه خنجرش دارد و شتاب  
 تا که خود بر دم خنجر زند  
 مبتی اندر حور سیداد من  
 این سرت شایسته فراق من  
 خاک از این است در خور بکر

[illegible]

برداور تا جدا سازد و سرش  
من ندیدم کس از او خلی  
کشت ماصربا دی ای فروت  
این چه زار است از این کاک  
که پدر کشته است فرزندش بی تن  
خاصه فرزندش جو اسماعیل  
خاصه او را نه کنایه خطا  
کشت میگوید که و نان خدا  
حق سر فرزند ازین جو  
چون خدا خواهد که من او را  
کشت ماصربا چون بود و نان او  
من از او فرزند از او شوهر از او  
کاش میبودی مرا سید  
جمله را در راه او من شتی  
کرد و آید ای همه مسلمانان  
بر من ای یاران مبارک  
شد و شد اکنون دل نشاد

اکنه در ناک و در خون کشت  
وز تو که چاره و انوش  
ای زبانت لال باو پای کند  
وی دامت بر خس و غاساکام  
که کند حورشید ماهی زیر مرغ  
وان پدر هم آن خلیل سگتن  
به کس نه کشتن بجا باشد روا  
آنچه قرآن خدا بر من رواست  
من ختم تسلیم آن بر خواسته  
می شدم او را و زین کشتن خوم  
صد چو اسماعیل من قرآن او  
جسم از او و جان از او فرو  
همچو اسماعیل با صد زب فرزند  
کاشکس در خاک و خون شتی  
یا قسم من عید قرآن را بجا  
این چنین بجا لم کس ندید  
فصل عیدت و مبارک باد من

من ندیدم کس از او خلی  
کشت ماصربا دی ای فروت  
این چه زار است از این کاک  
که پدر کشته است فرزندش بی تن  
خاصه فرزندش جو اسماعیل  
خاصه او را نه کنایه خطا  
کشت میگوید که و نان خدا  
حق سر فرزند ازین جو  
چون خدا خواهد که من او را  
کشت ماصربا چون بود و نان او  
من از او فرزند از او شوهر از او  
کاش میبودی مرا سید  
جمله را در راه او من شتی  
کرد و آید ای همه مسلمانان  
بر من ای یاران مبارک  
شد و شد اکنون دل نشاد

من ندیدم کس از او خلی  
کشت ماصربا دی ای فروت  
این چه زار است از این کاک  
که پدر کشته است فرزندش بی تن  
خاصه فرزندش جو اسماعیل  
خاصه او را نه کنایه خطا  
کشت میگوید که و نان خدا  
حق سر فرزند ازین جو  
چون خدا خواهد که من او را  
کشت ماصربا چون بود و نان او  
من از او فرزند از او شوهر از او  
کاش میبودی مرا سید  
جمله را در راه او من شتی  
کرد و آید ای همه مسلمانان  
بر من ای یاران مبارک  
شد و شد اکنون دل نشاد

من ندیدم کس از او خلی  
کشت ماصربا دی ای فروت  
این چه زار است از این کاک  
که پدر کشته است فرزندش بی تن  
خاصه فرزندش جو اسماعیل  
خاصه او را نه کنایه خطا  
کشت میگوید که و نان خدا  
حق سر فرزند ازین جو  
چون خدا خواهد که من او را  
کشت ماصربا چون بود و نان او  
من از او فرزند از او شوهر از او  
کاش میبودی مرا سید  
جمله را در راه او من شتی  
کرد و آید ای همه مسلمانان  
بر من ای یاران مبارک  
شد و شد اکنون دل نشاد





[illegible]

قاضی وارم حشم از بارگاه  
 کویت ای بنده سر بردار  
 سر بر آری دل ز دولت چاک  
 چبه درو بر زن ساسی  
 کای شهابا کالبد ابر ترا  
 کویت کو یا که سر بردار  
 بن پس ناپاکه دیا که خوش  
 سر بر آری لب بختخار  
 کویت کذشت روز توبه  
 از جنالت باز میا که پس  
 باز میاید خطاب باغب  
 باز بر جنزی حمید و سپاس  
 عاقبت از عجز برداری دو  
 این دعائیت نیاید درجا  
 که ترا بگذشته ایام دعا  
 باز امی در رکوع و در سجود  
 باز گوید ناید امروز این کابر

[illegible]



[illegible]

[illegible]

بره خود را بمشرب با نگاه بر  
یا بزیر خنجر فلان دسه  
کار د بر طلقوم آن خنجر  
یا بمیدان جادوش کبریت  
خنجر زمان بر آن کن حکم  
با طاب شرع بندش بست  
زیر این خنجر زند کرد دست  
این برادر این جادو اکبریت  
کر بمیدان شهادت پلینه  
چوب تبری جان برآورد آفت  
آه آه در حجاب اند اکبریت  
بر نفس و بجای و هر دم گشتی  
نمروز می می طبع در خونیه  
در جادو اکبر آه سالسا

رجع عمارت

وربوی خود بنده کاتب

[illegible]

مصطفی که سجدت کانزرا بجا  
رسم نماز کرد کند میدان  
که بسجده خواندت بهر نماز  
رهزنت او که نماید بر  
دزد راه رفت فست ای فتنه  
ره خطرناکت دیر دزد  
اندر اینره جان من باهوس  
حشم باش اما چشمی بر  
هست گفت ای درشت مرغان  
گفت باغضای زک که جوئی  
گفت پیجویم خلاص اندوت  
سالها شد تا در این کنج نهاد  
هر من هر خط قتل نادره  
بمقت مشم می کشی اینجا چنین  
غیر یک کشتن نباشد در جاد  
پهن کرد مات اندر دواز  
گفت دانستم بروای و شما

مصحفش از مسجدی از دیده  
دزد ما دارد در آن ره در گین  
حیده دارد دو چشمان دار با  
که ز ابلیسی سزد پیغمبری  
اگر کش در کش ز نام نات  
مان غنا مرگست از کف جمل  
پای تا سر جسم باش و کوش  
کوش اما کوش خاله ادا بین  
باید شیطان تو نه در ملک جان  
تا چه مگری در نظرداری کوکی  
چند با شتم من نشان شست تو  
می کشی هر دم به پیغم رایگان  
هم ز نام نک و نه آوازه ایست  
نه گشت تو بدشای و نه بین  
میثوی فارغ زهر رنج فساد  
نام بنک ماند از تو یادگار  
هم خلاصی جوئی و هم اشتها

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

ماتر آید اقباب در افق دوران  
در این حالت فریاد هر زمان  
نویسندگان

[illegible]

جبهه بگذشت پس رخاگر  
ارشد فرزند خود و کشید  
کار و بلفش کشید سخت  
مرد حق پند چه حکم کرد که  
پای حکم حق چو آید در میان  
عذب باشد میشود تلخ و واضح  
سنگد باشد میشود نرم و سبک  
حکم حق که بایست کرد در میان  
در چه کاری مان و مان ای قاضی  
قاضی دین خدا ای کسب  
حاکم حکم خدا ای یوش  
حجت و حکمت قیاس و سنت  
مست در حکمت سند قول  
سأ حکم قومی یا بدعدو  
حکم باشد حکم نردان جلد  
در شهادت رشوه که کافر بود  
یا قبول است آنچه باشد مشرک

که ز دی طعنه برخوردار شد و ما  
و انسجی از استنین خنجر کشید  
همچو آن دشمن که باشد در تین  
نه شناسد دشمن و نه دوست  
می کشد از پوست برنج طبع  
آب باشد می شود آتش مزاج  
گرم باشد می شود سرد و خنک  
دیدار بر همنه و بخار زان  
سته عمامه و سخت بخت  
جانشین حضرت پیغمبر  
آب پیغمبری یا ابر من  
یا زو سیم و قبا و خلعت  
با مضاعف و فاعیل و فاعول  
یا بجایش حکم را داری قول  
یا که باشد آشنای هم دین  
باید اما و انس و دانه بود  
گر چه باشد از طعمی پاکش

[illegible]

در بستان حسن از دین  
حکیم صد دانایان و پیر  
راشده عظامه ایشان  
آمد و اندر صف ایستاد  
بالا نام اندر نماز  
چون آن قوم فاسخ از نماز  
محراب آمد و با صندیا

و اما کسی که در دست مولانا  
ایستد خواهی امام دین در  
از وجود هر کسی است  
بجای در خانه دارم در دست  
هم ای جوان و قد و میوه است  
ایستد با کمال

[illegible]

[illegible][illegible]

کھٹ نے نے اوطبکار میں آ  
 اوزمن دارد سچل معتبر  
 کھٹ خواہ از توز کر چہ  
 کھٹ آرمی امام راستو  
 کھٹ باکے نے روم باکش و  
 ہم مؤذن شہادت و ہم چہ  
 روز دیگر نزد قاضی آن غریم  
 آن دکر کھٹا کہ دادم دام  
 ناکمان از دور درآمد مولوی  
 از قدومش قاضی آمد دطر  
 رفت اندر صدر ایوان رضا  
 پس احادیث معین یاد کرد  
 کھٹ مدین ابیا القاضی  
 کرد قاضی چون سوال انانیم  
 سرد سبکین میں اور برائی خوا  
 کھٹ نے بتوان شہادت و شہادت  
 من مذاحم قدر کن ای حنا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مهرت ز غار تابانجامت  
 با تودر صلاب و در ارحام بود  
 آشنا و خوش و مولای نوازش  
 آنچه داری تحسره از او بود  
 آنچه میخواهد توهم میخواهد  
 مال و جسم و جان و فرزند و بار  
 هیچچیز را ایسم کادال داد  
 انکه آمد نوبت فسر زداو

همد صبح و انیس شام شد  
 با تو در آغاز و در انجام بود  
 همد و سیر از دهر الحی و  
 آب بکهر است آنچه اندر جو  
 آب در یار و در یار کن  
 صبله را در راه آن شه کن  
 مس تن اندر شعله خوال  
 گند از دل رسته شوند او

مُرجوع بدینندش ای امثال ابراهیم و فرعون کوی ز فرید  
خوئی اسماعیل را

استین بالا بکنند و با طرب  
باقه خم کشته و سوی سفید  
شد بلند از حلقه گردان  
در تاشا سر بر جیل ملک  
سر کشیدند از صوامع قدسیان  
نغمه هست و بالک آفرین  
در تاشا حبله و آن پر صفا

حیره خندان و شمع در دو  
 کار محکم رکوشین من  
 غفلت داشت در مقام  
 سر را آوردند زافاق فلک  
 و مقصور و مقصور لا مکان  
 شورشی انداخت و جرح  
 و کشیدن کار و زبانی دهان

میرمت ز اغار تا انجام  
 با تو در صلاب و در ارحام بود  
 آشنا و خویش و مولای تو  
 آنچه داری تحیره از او بود  
 آنچه میخواهد تو هم میخواهد  
 مال و جسم و جان و فرزندان  
 مسجودا بر ابراهیم کادل الهاد  
 انکه آمد نوبت فتنه زند او

همدم صبح و انیس شام  
 با تو در اغار و در انجام بود  
 همدم و سیر از و هم از او  
 آب بکهر است آنچه اندر جو  
 آب در یار و در یار کن رود  
 جمله را در راه آن شه کن  
 من از شعله حوال  
 گند از دل ریشه بوند او

مرجوع بدین دنیا ای امثال ابراهیم و فرما گوی فرزند  
 خوی اسماعیل را

استین بالا کنده و با طرب  
 با قدم خم گشته و سوی سفد  
 شد بلند از حلقه کروی آن  
 در تماشای سر سبز جیل مان  
 سر کشیدند از صوامع قدسیا  
 نغمه هست و بلکه آفرین  
 در تماشای جمله و آن پر صفا

حره خند آن و تنم در دو  
 کار و محکم رکوش می  
 غفلت هست در وقت نماز  
 سر را آوردند ز افق فلک  
 در مقصود و مقصود لا مکان  
 شورشی انداخت و در خج  
 و کشیدن کار و ربای و دفا

دور از این خانه با کلاه و کلاه  
صورت خدمت کنی نزد او  
حکایت او را می شناسی  
و در این میان که از این  
بود و در میان که از این  
بود و در میان که از این  
بود و در میان که از این

هم نشینی شان از پیش کن  
دور از این اندر دکان خاتم  
صحبت قبل تر از تنبیل  
که روی کرمه با کرک شوی  
ورنایه سوت جان در جهان  
دور شو از این کده دپوس  
از خدا میخواه تو شتیب  
خفجری به زخم و به رنج و شنج  
تا به نامش و نوح الله شد

صحبت نیگات از نیکان کن  
دور از این سبجام نافرعام  
حصری با کل سرش را کل کند  
در تنه با ضرر نشینی ضرر شوی  
رو از این مشوره جان شوی  
رین عیش سردان خدا باغرا  
تا ترا اندر طلب بخش طرب  
هر اسمعیل شد دریای کج  
شاه آوم ملکه شفت باشد

دور از این خانه با کلاه و کلاه  
صورت خدمت کنی نزد او  
حکایت او را می شناسی  
و در این میان که از این  
بود و در میان که از این  
بود و در میان که از این  
بود و در میان که از این



دور از این خانه با کلاه و کلاه  
صورت خدمت کنی نزد او  
حکایت او را می شناسی  
و در این میان که از این  
بود و در میان که از این  
بود و در میان که از این  
بود و در میان که از این

دور از این خانه با کلاه و کلاه  
صورت خدمت کنی نزد او  
حکایت او را می شناسی  
و در این میان که از این  
بود و در میان که از این  
بود و در میان که از این  
بود و در میان که از این



پیش کاران پیش و پس بر جفت  
 آپسگو گریزد باشتاب  
 جفت آن نازیان بر گدشت  
 وشت را از نور کوه طور کرد  
 صد کل سوری را بد ارغشت  
 از سحاب آمد برون صد افان  
 از فروغ روشنان گم گشت  
 مصر کفان بوی پیراهن کرد  
 بر یکی زان کلر خان کشت  
 خانه ماده اقطع و اکم زان  
 همچو خورشید و در کما خشت  
 او کل سرخ و همه دگر بمن  
 ابروی چشم گشته در شش کلان  
 حیره خورشید کردون برده  
 لغا و یا فوت از ان صد خون  
 کاکا و یچکان رو بر سپر  
 خنده میخی لطف ملباسات

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين الطيبين الطيّبين  
الذين هم خير البرية  
أجمعين

چون از این غرقاب غم فرو  
پاکی ارباشد رجحوری بود  
زهره ام جاکت لیکن ادر  
فخسیدم افخسیدم دیار  
فخسیدم روز و شب افخسید  
نار این سروان پستان ادر  
کاشتم در جان و در ایمان  
نخل طور این باد قد رخسار  
نوز ربان و یار خسار است  
زاهد صد ساله کمر میخند  
باوق شاه غوبان جان  
روزی اوردی شب شراب  
روز مایوخت و شبها سکه  
صحبتش از تن سفر آغا کرد  
جای سجد برکش ز تار ماید  
کود لک ز دست عشق افکار  
عابد صد ساله را خار کرد

[illegible]

دانه به اردانه مسیح  
کو کند ی محکم و مزار  
عاشق مسکین شنید این  
مسجدی ویران رون شهر



من نه گامین خواهم از تونز صد  
 کشت و عالم جمله در فرمان تو  
 چون جوان خاکشش این باشد  
 آنچه دیدم آنکه م جوان خاکن  
 آری آن داند که بعد از آن  
 عند لپی سخت کشتن نشیند  
 سرده را سرده جای رسد  
 آنچه زوداد آن جوان آن  
 شرح آن حالت نباشد  
 اینجوش آنروز و حجت آنروز  
 سرده و صیغ بهجوری رسد  
 که آدم آتش شوق وصال  
 که ز آت وصال نشانه بران  
 ز شوق از مار بهران تیر  
 پس در آت از چشبهای آت  
 نشاء این داده پس هوش کرد  
 در جواب پادشاه محترم

اوز تونز کسودخواهد نه دات  
 من هم اندر خوان تو همان تو  
 هوش از سر رفت و دل در بر  
 من چکیم چون تو سیدان  
 سرده او را رسد از وصل یار  
 پیر کفان بوی پیر این  
 با و فرودن بستانه و ریز  
 کس کجا داند که آرد در بیان  
 وصف او سرگزیناید سخن  
 گاید از یاری نشانه سوی یار  
 در میان مانتی سوری رسد  
 اندر آت و اشتغال  
 سیم این باشد که سوزد آت  
 موده آتش از وصل شور  
 صد بار هست روز آت  
 ویرده آتش است و زبان جو  
 نه طار را لب نشود و نه نعم

این جوان هم بود از تونز صد  
 کشت و عالم جمله در فرمان تو  
 چون جوان خاکشش این باشد  
 آنچه دیدم آنکه م جوان خاکن  
 آری آن داند که بعد از آن  
 عند لپی سخت کشتن نشیند  
 سرده را سرده جای رسد  
 آنچه زوداد آن جوان آن  
 شرح آن حالت نباشد  
 اینجوش آنروز و حجت آنروز  
 سرده و صیغ بهجوری رسد  
 که آدم آتش شوق وصال  
 که ز آت وصال نشانه بران  
 ز شوق از مار بهران تیر  
 پس در آت از چشبهای آت  
 نشاء این داده پس هوش کرد  
 در جواب پادشاه محترم  
 این جوان هم بود از تونز صد  
 کشت و عالم جمله در فرمان تو  
 چون جوان خاکشش این باشد  
 آنچه دیدم آنکه م جوان خاکن  
 آری آن داند که بعد از آن  
 عند لپی سخت کشتن نشیند  
 سرده را سرده جای رسد  
 آنچه زوداد آن جوان آن  
 شرح آن حالت نباشد  
 اینجوش آنروز و حجت آنروز  
 سرده و صیغ بهجوری رسد  
 که آدم آتش شوق وصال  
 که ز آت وصال نشانه بران  
 ز شوق از مار بهران تیر  
 پس در آت از چشبهای آت  
 نشاء این داده پس هوش کرد  
 در جواب پادشاه محترم



بر کشا این باز پر عید را  
بال و بر بختا ازین زمین عفا  
تا بجای عفا ی فایب اندرین  
در بر سلطان جان مارشین  
طوفان هوش را اگر اقلیم جان  
باشدش و در سدره و طوفان  
بلبلان عرش هم آواز او  
قلعه واته فی ذاک الریت  
پس کو اه آنچه من کفتم سن  
روشن شد صدق این کجاست

در بیان مُنذ که شدن جواج و جنبه نقل  
در احوال خود

ز ان نقشه در خود و ایام  
رخه اندر دل خود باز کرد  
ز ان نشط رخه دیگر کشید  
تا بدل آن رخه در او از نش  
شد رنج درگاه پندار و

اندر آغاز حوض و انجام خود  
دل از آن رخه کشودن کرد  
در کشادش رخه هر مینمود  
چلب روان بکشد و این  
کاروان در کاروان در کاروان

[illegible]

این کتاب آن کس پو مرده است

[illegible]

بہارِ حیات و شفا  
عناضل

[illegible]

هفت و از آن کس که بدو داد  
زن در آن شب هم دو تو کجی داد  
هفت با تو هر آن که بدو داد  
روز و شب با تو هر آن که بدو داد  
و از آن کس که بدو داد  
و از آن کس که بدو داد

[illegible]

۱۰



آن کریم فرما داد و گفت  
 گوشت تابیر ای کار  
 آن عطا را زن گرفت و بارت  
 آن غنم را کشت و ناز را بچه کرد  
 منظر تا که در آید در و نان  
 مرد چون فارغ شد از دهن  
 پنجه ازان عطا های شکرت  
 پس بسوی خانه خود شد روان  
 که بسوی آسمان کردی نگاه  
 گاه در فکر جواب جفت خویش  
 آمد و پیرون در پشت زار  
 چون ریش گذاشت پاسبان  
 زن پختن خاش در کوفت  
 کردن کج کرده سر اخذه  
 کشتن اینجا از جستی منظر  
 کشت منظر اینجا منعم  
 کشت جانا اندر آ در خانه خود

این سر روز مرز ثوت ای نیک  
 تا فرایم مرز او من پشما  
 با نشاط و انباط انا بخت  
 آنچه باید کرد حاضر هر مرد  
 آن جوان نیک بخت با و فاق  
 مدتی بخت در و در و دعا  
 کاهه است آنرا از آن درای  
 زرد روی و خسته تن آرزو  
 باز پس بسوی بسوی خار راه  
 تا چه طری ریزد اندر کشت خویش  
 هم خجل از شکم ازن شیر  
 ماندان چاره سوی خانه باز  
 و پیش اندر پشت در زار بود  
 والد و حیران بکار و بار خویش  
 از چه نماند در درون خانه  
 تا و شد مردم آن شخص کریم  
 تا به بی بخش آن بحر خود

این سر روز مرز ثوت ای نیک  
 تا فرایم مرز او من پشما  
 با نشاط و انباط انا بخت  
 آنچه باید کرد حاضر هر مرد  
 آن جوان نیک بخت با و فاق  
 مدتی بخت در و در و دعا  
 کاهه است آنرا از آن درای  
 زرد روی و خسته تن آرزو  
 باز پس بسوی بسوی خار راه  
 تا چه طری ریزد اندر کشت خویش  
 هم خجل از شکم ازن شیر  
 ماندان چاره سوی خانه باز  
 و پیش اندر پشت در زار بود  
 والد و حیران بکار و بار خویش  
 از چه نماند در درون خانه  
 تا و شد مردم آن شخص کریم  
 تا به بی بخش آن بحر خود

این سر روز مرز ثوت ای نیک  
 تا فرایم مرز او من پشما  
 با نشاط و انباط انا بخت  
 آنچه باید کرد حاضر هر مرد  
 آن جوان نیک بخت با و فاق  
 مدتی بخت در و در و دعا  
 کاهه است آنرا از آن درای  
 زرد روی و خسته تن آرزو  
 باز پس بسوی بسوی خار راه  
 تا چه طری ریزد اندر کشت خویش  
 هم خجل از شکم ازن شیر  
 ماندان چاره سوی خانه باز  
 و پیش اندر پشت در زار بود  
 والد و حیران بکار و بار خویش  
 از چه نماند در درون خانه  
 تا و شد مردم آن شخص کریم  
 تا به بی بخش آن بحر خود

این سر روز مرز ثوت ای نیک  
 تا فرایم مرز او من پشما  
 با نشاط و انباط انا بخت  
 آنچه باید کرد حاضر هر مرد  
 آن جوان نیک بخت با و فاق  
 مدتی بخت در و در و دعا  
 کاهه است آنرا از آن درای  
 زرد روی و خسته تن آرزو  
 باز پس بسوی بسوی خار راه  
 تا چه طری ریزد اندر کشت خویش  
 هم خجل از شکم ازن شیر  
 ماندان چاره سوی خانه باز  
 و پیش اندر پشت در زار بود  
 والد و حیران بکار و بار خویش  
 از چه نماند در درون خانه  
 تا و شد مردم آن شخص کریم  
 تا به بی بخش آن بحر خود

که مع روزی خواران نام  
شد خطا مستطاب از کوه  
جله را دامن غنمش بریان  
نخل بیو این بیان و چشمان  
بسیار عورت اندر و عده که  
روز میگرداد و نشست شاه  
که توان گفت دل دامن  
که توان گفت دل دامن

روزهای خود را از او طلب جان و بیهوشی  
و روزی که در خواب فرو رود و در آن روز  
که در خواب فرو رود و در آن روز

و چشم و طبر و مار و سور و حوب  
 رو بشیلان بیلما نه شدن  
 هر یکی از دیگر می محبت را  
 هر طرف پیچده آواز مگر  
 کاروان در کاروان کاروان  
 رو بان سو جسم یکی در این  
 آن یکی از سینه آن دیگر ز  
 آن یکی می محبت و آن کی می  
 دشت اندر غلشی از آن غن  
 ارض در پیش چو ماهی در  
 یابن داود البنی ابن الحذا  
 هر چه داری استخا استخا  
 آنچه بود استخا نهاد اندر  
 لقمه کرد و فکند اندر کلو  
 باز گشت و باز گفت ای بن  
 هن دو لقمه دیگر ده ده  
 هم سه لقمه باشد مگر

[illegible][illegible]



تا که یک شب که با آنک هر دو  
 یا شد روزی بوقت صبح  
 لیکن آن آهوی صحرای خن  
 تا ز نه بر هم دو دیده ای  
 آید اندر دل و لب بر آب  
 یا بود تیری گذشته از جان  
 زینهار ای جان همدم  
 تیر باشد در هوش جان که قتل  
 طوق کن بکدست خود بر گشت  
 کیسوی بوی او بر دست  
 که بپوش تا دوماهی خاک  
 کشت پیغمبر شه دنیا و دین  
 کاشما پانده در روزگار  
 مر خدا را با شما باشد نظر  
 زان نظر غافل نگردید ای جان  
 الشاه کاه کاه ای زان جان  
 یونسی تو چاه کفان این جان

بگذرد از کوچه دل این عروس  
 در حرم دل گذارد آن صنم  
 میرد از خاک صیادان یغن  
 از شما مان رفته تا در غن  
 برق خاطف یا شما بافت  
 منزل اما جکا هشت لایگان  
 چونکه دیدی دستش از دهن  
 برق باشد به شود راه آن  
 دست دیگر سخت کن در دست  
 زلف او برگردن خود کز پلنگ  
 تن جدا کن یا پیش سر جدا  
 آن امام رستان و رستین  
 ای کسیر روز تیره شام تا  
 زان نظر کاه می شود پید اثر  
 کان چو تیری هست حسته از کان  
 میشود زان جان من تو زان  
 دین چاهی تو چون یوسف نهان

الغافل از خدا باشد  
 حین سبک باغ از خن  
 حین سبک باغ از خن  
 حین سبک باغ از خن  
 حین سبک باغ از خن

بماند او شادان  
 بماند او شادان  
 بماند او شادان  
 بماند او شادان  
 بماند او شادان

صد میزد کاه  
 صد میزد کاه  
 صد میزد کاه  
 صد میزد کاه  
 صد میزد کاه

بماند او شادان  
 بماند او شادان  
 بماند او شادان  
 بماند او شادان  
 بماند او شادان

[illegible][illegible][illegible]

صد کلستانش شکفتن بار دارد  
آهویر اسید کردار دشتین  
رخه دیده نظر کرد اندر آن  
میک نظر کرد اول اندر حال خوش  
زان نظر بگشوده شد چشمی  
تا از آن دیده سبب راجع  
دید که آن مرید از بی حجاب  
از میو لای آن طاعت  
زین نظر هم شد گشاده رو  
گام که آنها بخشد از صورتی  
صورت خدمت و هدیه ای  
اسم خدمتگارش را این سزا  
خود از آن خواند و از آن

می کشندش که بنحو نگاه راز  
 می کشندش که به سرور  
 هر چه می کشد آن جوان فارغ  
 هر چه می کشد آن جوان فارغ  
 شرح بیانی حکایت جوانی که عاشق دختر پادشاه بود  
 صد گشتنش شکفتن بار کرد  
 آهویر امید که دارد شین  
 رخنه دیده نظر کرد اندر آن  
 یک نظر کرد اول اندر حالش  
 زان نظر بگشوده شد چشمی که  
 تا از آن دیده سبب راجع بود  
 دید که آن مرید از به حساب  
 از مسیولان آن طاعات  
 زین نظر هم شده گشاده رو  
 گام که آنها بگشاده از صورتی  
 صورت خدمت و در شاهنشاهی  
 اسم خدمتگاریش را آن پسر  
 خود از آن خوانده و از آن  
 با گند آند و کیسوی دراز  
 در گشتن از ز فار و حین  
 چند یک کل در سخت از آن  
 صد هزاران گشتن در بار کرد  
 یک گشتن از اندر آستین  
 پس کشودش زان چمن در باغ  
 ز آنچه را دارد کون و دوش  
 چشمی از چشم بختین تیر  
 که چه شد آن شهاب و آن  
 از نمودن خویش را بر آن  
 صورت اعمال به نیابت  
 که وی افادش بدل صدر  
 پس چه بگشاده که برش منی  
 معنیش را پس چه باشد فری  
 رسم آنرا پس چه نزد اندر  
 پادشاهی میوه در مزد





جذبہ آمد در آغوش شکر سید  
 شاه و شاهی جملہ را فرمود  
 ترک او کرد و در صیادت  
 آب جوان دید بگذشت از آنرا  
 شد از آن روشن در دو تار  
 روز روشن آمد شب شد زنا  
 افسر از سر جا مها از بر  
 قطرہ شد سوی دریابار  
 دزدہ تا آفتاب جان رسید  
 دیدہ بردید از آن دلہ ارب  
 حلقہ بر در زد در آن جا  
 سنگ سنگ استانش می  
 برگر هفتش بد امان و کنار  
 پس همان ہست کہ باقی رہفت

مَرْجوع در حکایت خلیل الرحمن علیهما السلام  
 مسلمان که با تو آن داستان آن خلیل با وفا  
 که من و تو دایم اندر ما و اخدا کردن پسر در مشا

ایہ فیضانِ کلمہ یا کوی متاثر نہ کرے  
جمع عذاب از جہانِ کبر

هون یا کان را بخاک عسین

فخر اندر مژده آمد و در آغوشش کشید  
 جگر نه از تنم و حدت تو سر کرد  
 صحبت شهزاده اش از یاد رفت  
 باز آمد در در بودش از یاد  
 آفتابش سر زد از کسار دل  
 خورشید بر آمد گشت پنهان خیرا  
 خویش را از حبسیت در مخنه  
 پا برهنه جانب کسار رفت  
 ماهی شد جانب عمان دو  
 رفت و در بر حمله اغیار  
 سبت در هم خویش و هم کار  
 بر در آن خانه روز و شب  
 تا گشودنش در و دادند  
 شد از آن برتر که توانم

مجرای جگر خلیل الرحمن علیها  
 که من و تو دایم اندر  
 و آنرا که درون پسر در مشا

مجرای جگر خلیل الرحمن علیها  
 که من و تو دایم اندر  
 و آنرا که درون پسر در مشا

و در این کتاب که از او است و در آنجا که می نویسد  
که در این کتاب که از او است و در آنجا که می نویسد

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دستانه آرام اشب دریا<br/>         کشته ام بس دستان طغیان<br/>         کان همه از دل فرا موشت<br/>         ما منی کرده فرا موشت چشم<br/>         همچو پاشان عاشقان را ستین<br/>         لک ایازانه قربان فدای<br/>         تابه پنی عشق بالادشته را<br/>         تابه پنی شاه صهبا عی عشق<br/>         تابه پنی شوکت بازوی عشق<br/>         بود روزی آنزول سرفراز</p> | <p>کاش اندازم بغیر استخوان<br/>         کویت اشب و لیک و پستان<br/>         هم ز دل تاب و ز سر موشت<br/>         بلکه ابراهیم و اسمعیل هم<br/>         هر جانان جانان در این<br/>         عید عاشورا نشان کر بلا<br/>         شورش این بجای سرست را<br/>         تابه پنی صحت و الای عشق<br/>         تابه پنی قوت نیروی عشق<br/>         در درون حجره خلوتگاه راز</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

در بیان پیغام روحی حضرت جبرئیل  
 به حضرت موسی که در کوه سینا

|                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                      |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کامد از در بار عزت جبرئیل<br/>         کشت بعد از صد درود و صد سلام<br/>         کویت حق با سلام و باد و<br/>         کشته خود را در راه ماهر<br/>         در سر کوهیم که سید ان وفا</p> | <p>کاروان ملک سرمد را وکیل<br/>         کای فراز قاب تو سینت مقام<br/>         کای وجودت هر دو عالم را<br/>         کشته از پشته دارم بکلی<br/>         پشته مای کشته از تنع رضا</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

این سخن است از زبان  
 جبرئیل که در کوه  
 سینا به موسی  
 فرموده است  
 این سخن است از زبان  
 جبرئیل که در کوه  
 سینا به موسی  
 فرموده است  
 این سخن است از زبان  
 جبرئیل که در کوه  
 سینا به موسی  
 فرموده است

این سخن است از زبان  
 جبرئیل که در کوه  
 سینا به موسی  
 فرموده است  
 این سخن است از زبان  
 جبرئیل که در کوه  
 سینا به موسی  
 فرموده است  
 این سخن است از زبان  
 جبرئیل که در کوه  
 سینا به موسی  
 فرموده است

محکم و جامه و خلد و زلف و  
 لایق از سر و دوش و سینه  
 کینه جان و کینه دامن  
 جان شیرین از خندان  
 لک دارم از لطف و بخشش  
 که آید پیش که هر چه بمان  
 محکم نسیم و نسیم  
 در صفت محکم نسیم  
 از زبان عده خواج و  
 حبیبان با مغفرت  
 چون پادشاه و

[illegible]

و عده قربانیش را ذوب و بچل  
کر بلاشان شد منی عایسوره  
عید جمعی را و بسعی را غرا  
کو دله کاچی بفرزد سوک و بو  
دوستان را تا قیامت م  
از پی تسلیم و فرمان آله  
و عده اش را چون ایام  
ای مدنه حامه نسی کن بر

من معین کرد روز و ماه و سال  
 کس حسین عیدی بجالم که  
 دیده کوتاه با حقیقت آشنا  
 تا که ماتم شد و کمر اسیر  
 سر سبب در دوزا نوبی عم  
 بود آتش در حساب سال و ماه  
 بار ما بستد سوی کرما  
 از غم افشان خاک و خاکستر

روا من شد خا اهل حبس و غیره

ای مدینه نوبت غم آید  
مان و مان ای خاک شیرخواری  
هر چه پیشک در برت برست  
بعد از من در گشت زار افویا  
خوشک افکن در تو هر جا حسته  
ای مهاجرت هجرت آید  
سر بر آید از شاف خاک کو  
سر بر نه پا بر نه باخرو

تأقیامت سوک ما تم بایت  
خونگری ابر بهار افروز گری  
هر چه خاری حبله در بردن  
در عفران سیکار جاسی خبره  
یا سیمای آب زدها خون  
نصرت ای ایصار انون بایت  
فخند اندر جهان فغان بیز  
جانار کف زان سبب

لاصف



نام آن هم ماریسم کربلاست  
کربلائے منترل کرب و بلاست  
این سرکوی وفای ماست  
منترل ماتا صبح محشر است  
خاک این صحرای بود مارا وطن  
ناقه مان از ما بردن آرمید  
اسبکان بود ایمینان بودیم گمان  
تا تکه قدس دشت لاسکان  
سر بردن آورد از جگر است  
این زنان آمد از هودج بردن  
انز لوا فیا الی یوم الحساب  
واضر لوا فیا التیام و الحبال  
آن ل فیا نامش شگون  
جسکه فارغ زهر بود و نبود  
حنیها در حنیها افراشته  
در بر آن بے نیاز جان نواز  
خوشتن در خاک و خون انداختن

[illegible]



هر چه باشد جز یکی و تنه آن تو  
بودی من زنده تا روز قیام  
زان حیات جاودان سرمد  
کشتن و بس زنده کشتن زار را  
منیت جز یک کشتن و باغ جان  
یا ازین پوشیده یکر خوبتر  
تر دستم اسب قوای شهید  
از تو دمنشینم اندر راهها  
تا جبر گیرم ز تو از این و آن  
کوشش من کرسیه من جاگاه  
عرش و کرسی را برقص ادا  
کفشان فلان با قوم نظرو  
و اصرار و مالاری قلب وین  
آنچه هرگز در ناپاید در میان  
الگه باید آمد و خود را ربود  
رخش همت سوی کرد وین  
ماهی از نامون مدبر یا باشد





جان ابدیده افکنده جان کز دودام افکنده جان ازین دوزخ  
 جان ابدیده افکنده جان کز دودام افکنده جان ازین دوزخ  
 جان ابدیده افکنده جان کز دودام افکنده جان ازین دوزخ

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>                             بام وصل و بر از ماهجن<br/>                             زین لطف آن خدایت یک سکت<br/>                             هر کجا دیدند تیری در کمان<br/>                             شاه دین چون شمع روشن<br/>                             آتشی از آب تیغ افروخته<br/>                             اندر آن میدان پر شور و<br/>                             در سموات علی افلاک<br/>                             خلعت هستت جنت از ملک<br/>                             از صوامع سر کشیده قد<br/>                             در تاج پوچیان از هر طرف<br/>                             آن یکی آمد بنزد شاه دین<br/>                             من میخی از چاکران جیدم<br/>                             از پی تسلیم جان بر خواستم<br/>                             شکرم بگرفت بجز و بدو که<br/>                             بهین بفرمانا بر آریا نردمار<br/>                             خوشان با خاک به یکمانم<br/>                             هست آن سلطان اقلیم ضنا                         </p> | <p>                             از چه پوشش میکنی این بکین<br/>                             سیز دندی نقد خور ابر حلق<br/>                             سینه را کردند پیشش نشان<br/>                             کرد او یاران همه پروانه<br/>                             جمله چون پروانه خور ابو<br/>                             جمله در جان دادن و بر جان<br/>                             جمله را انجست حیرت در دمان<br/>                             بر کزشتی از سما و از زم<br/>                             انت تعلم جمله را و روز بان<br/>                             در ره شه نقد جانهاشان<br/>                             یکضیا چشم خیر المزلین<br/>                             بر کرده جن امیر و سیر درم<br/>                             اندرین صحرا سپه ارتم<br/>                             دستپاهم دشت آمد در توه<br/>                             زین کرده بجای دیگر<br/>                             جستهها شایزاتی از جان<br/>                             قد جزاکم رجم خیر انجرا                         </p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

جان ابدیده افکنده جان کز دودام افکنده جان ازین دوزخ  
 جان ابدیده افکنده جان کز دودام افکنده جان ازین دوزخ  
 جان ابدیده افکنده جان کز دودام افکنده جان ازین دوزخ

پس نهادن طفل بر برون  
 پس بخت گرفت آن درو  
 شربت آب طلب کرد از عدو  
 جانب صدر او را راست کرد  
 شنه گرفت آن طفل را بر روی  
 بازبان حال میکش ای خدا  
 عید قربان منت اینم خدا  
 چون پیر بانش رکض نهاد  
 هن بکمر این جبره آب زلال  
 آمد آن تیر و ششش بر کلو  
 بر گرفت آن طفل خون لود  
 طفل خون آوده در آنجوش  
 که بر سنار ان بکیرش  
 پس نهادش در میان کشتن  
 کا مد از خر که برون جوش  
 فاشی زیبا جوسد و فرخ  
 حیره و چو آفتاب ازو محفل

باشا آمد نوی میدان کین  
 سوخت دل هم خوین و یکبار  
 نامکر ترس زد آن کو در کلو  
 عشق خونریز آنکه خود میخواست  
 کرد حجلت بر رخ کردون  
 در رمت آوردم اینر ایکه خدا  
 من خیل عدم اینم هم نشا  
 شت دشمن از کمان تیری  
 دیگر از به شیری ای کو در کنا  
 ای جان دون تصور تو تقو  
 آن ذبح کعبه مقصود را  
 شنه عیان کرد اند سوی  
 و ادم ارستان بچایش لب  
 شد پیر قربانی دیگر روان  
 نوجوان شهزاده والا تار  
 عنبرین کیسود و شش اند خشت  
 فاشی شت و ششش با یکبار

سینه او را داده خط خنک  
 فخر زار و جانی آب زنده  
 از لب او میخیزد عین  
 از رخش تپنده است و با  
 غفلت و غفلت و غفلت  
 کا مد از خر که برون جوش  
 فاشی زیبا جوسد و فرخ  
 حیره و چو آفتاب ازو محفل  
 عید قربان منت اینم خدا  
 چون پیر بانش رکض نهاد  
 هن بکمر این جبره آب زلال  
 آمد آن تیر و ششش بر کلو  
 بر گرفت آن طفل خون لود  
 طفل خون آوده در آنجوش  
 که بر سنار ان بکیرش  
 پس نهادش در میان کشتن  
 کا مد از خر که برون جوش  
 فاشی زیبا جوسد و فرخ  
 حیره و چو آفتاب ازو محفل  
 باشا آمد نوی میدان کین  
 سوخت دل هم خوین و یکبار  
 نامکر ترس زد آن کو در کلو  
 عشق خونریز آنکه خود میخواست  
 کرد حجلت بر رخ کردون  
 در رمت آوردم اینر ایکه خدا  
 من خیل عدم اینم هم نشا  
 شت دشمن از کمان تیری  
 دیگر از به شیری ای کو در کنا  
 ای جان دون تصور تو تقو  
 آن ذبح کعبه مقصود را  
 شنه عیان کرد اند سوی  
 و ادم ارستان بچایش لب  
 شد پیر قربانی دیگر روان  
 نوجوان شهزاده والا تار  
 عنبرین کیسود و شش اند خشت  
 فاشی شت و ششش با یکبار

[illegible]

مایه آرد از وفاداری نو جوان  
 خاله از آواز من کو تشنه  
 زلف بنبیل الحشرت شایه  
 محطه نه سوی سر وستان  
 باز کو داره عجب دم گرم



پس غار آسوی می دان باز  
این جهان پر شد ز باده آ  
اور وان شد میدان خال  
خواریان سر کشیدند آ

ار قضايس صد هزاران يه  
بر فلک شذاله خوشتر  
آفتاب است و محو آن چها  
جله را بر کف قد چهای نو



و بحواله القدر اعمالت  
اقوا عبد الله المومنون  
عاجه منجده من اهل  
خدا افضل الناس عبد  
محمد باقر المومنون  
و حواله القدر اعمالت







آخری درج شدہ تاریخ بخبریہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

**This book was taken from the Library on  
the date last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the book is  
kept over time.**

۱۔ اگر کس نے اس کتاب کو ایک بار پڑھا تو اس کا دل  
 ۲۔ اس کتاب کو پڑھ کر اس کا دل  
 ۳۔ اس کتاب کو پڑھ کر اس کا دل  
 ۴۔ اس کتاب کو پڑھ کر اس کا دل  
 ۵۔ اس کتاب کو پڑھ کر اس کا دل  
 ۶۔ اس کتاب کو پڑھ کر اس کا دل  
 ۷۔ اس کتاب کو پڑھ کر اس کا دل  
 ۸۔ اس کتاب کو پڑھ کر اس کا دل  
 ۹۔ اس کتاب کو پڑھ کر اس کا دل  
 ۱۰۔ اس کتاب کو پڑھ کر اس کا دل



